

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

شورا در میزان

بیانی مختصر و نقدی بر نظریه

شورا در حکومت اسلامی

تألیف

شیخ عبدالعالی منصوری

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

شورا در میزان	نام کتاب
شیخ عبدالعالی منصورى	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدى (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۳۹۶	تاریخ انتشار
۱۰۲۲/۱	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک

سید احمد الحسن (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید .

www.almahdyoon.co/ir
www.almahdyoon.co

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- وصیت خلیفه بر شخص بعد از خود ۱۵
- قهر و غلبه ۱۵
- نظریه شوما ۱۹
- شوما چیست؟ ۲۲
- پیشینه شوما ۲۳
- عمر شوما را بنیان می‌نهد ۴۲
- چرا شوما؟ ۵۱
- بنیان گذاردن شوما برای کنار زدن علی بن ابی طالب (علیه السلام) ۶۰
- خاستگاه دلایل شوما کجا است؟ ۶۵
- دلایل نظریه شوما ۶۷
- شبهه اول: ۹۵
- شبهه دوم: ۹۶
- شبهه سوم: ۱۱۴
- شبهه پنجم: ۱۳۳

تقدیم

به کسانی که در هر زمان با شومرا به ستیز برخاستند .

به کسانی که حاکمیت خداوند مرا در خواست نمودند

به خلفای خداوند سبحان

خاک پای شما سرمایه چشمانفر و انر شما می خواهم بر خادم خود تفضل فرموده

و پذیرا باشید .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾؛^(۱) (نه، سوگند به پروردگارت که
آنان ایمان نیاورند، مگر آنکه در نزاعی که میان آنهاست تو را داور قرار دهند و
سپس از حکمی که تو داده‌ای در خود هیچ احساس ناخوشنودی نبینند و به طور
کامل تسلیم آن گردند).

پیش‌گفتار

سپاس و ستایش تنها از آن خداوند آن پروردگار جهانیان است؛ همو که ما را با فضل و ممتی از سوی خود و نه به دلیل لیاقت داشتنمان - با سرور خلق - محمد ﷺ - آشنا فرمود؛ زیرا، او دلسوز و مهربان است و صلوات بر برترین خلق محمد ﷺ و آل طیب و طاهرش، ائمه و مهدیین (علیهم‌السلام)!

از جمله مواردی که در اسلام وارد شده، نظریه شورا است که پیروان مدرسه خلفا آن را عَلم کرده و شعار خود قرار داده‌اند تا از طریق آن خلافت گذشتگان خود را توجیه نمایند.

از این رو، بر آن شدم تا به جهت روشنگری - هرچند به طور مختصر و خلاصه - به نظریه شوری و دلایل و نقد آن پردازم. نتیجه، کتابچه پیش‌رو است که در سه فصل، تقدیم می‌گردد:

فصل اول: نظریه شورا.

فصل دوم: دلایل شورا.

فصل سوم: شبهات و پاسخ‌ها.

از خداوند متعال می‌خواهم در این کتاب بهره‌ای برای خواننده بزرگوار قرار

دهد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمات

پیامبر خدا ﷺ هر آنچه را در توان داشت برای ارشاد امت و سوق دادنش به آنچه به صلاح دنیا و آخرتش بود، به کار برد. پس از اینکه پیامبر ﷺ به رفیق اعلی پیوست، کینه‌هایی که در دل‌های مردم نسبت به اهل بیت (علیهم‌السلام) و جانشین شرعی آن حضرت ﷺ؛ یعنی علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) بود، سر برآورد و جامه خلافت را در آن قضیه معروف تاریخی بر تن خویش نمودند؛ ماجرای که مغرضان به رغم تمام تلاش‌هایی که برای تحریف و سرپوش گذاشتن بر آن واقعه -چه در گذشته و چه در حال- نموده و می‌نمایند، نتوانسته‌اند، آن را پوشیده بدارند.

پیامبر اکرم ﷺ جانشین و پیشوای الهی و امام پیروی شده بود؛ اما بیشتر مسلمانان پس از وفات آن حضرت ﷺ مرتد شدند و به اعقاب خویش بازگشتند: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^(۱) (جز این نیست که محمد ﷺ فرستاده‌ای است که پیش از او فرستادگانی دیگر بوده‌اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به آیین پیشین خود بازمی‌گردید؟ هر کس که به آیین پیشین خود بازگردد هیچ زبانی به خدا نخواهد رسانید و خداوند سپاس‌گزاران را پاداش خواهد داد). و تعالیم واضح و صریح پیامبر و وصایای صریح آن حضرت در مورد خلیفه و جانشین بعد از

خودش را ترک گفتند.

ما در این مجال مختصر، می‌خواهیم به بیان زوایای حکومت در اسلام با طرح و بیان نظریه شورای بدعت‌گذاری شده، بحث و بررسی کنیم تا برای خواننده منصف، حق خالص و باطل فریبنده آشکار گردد؛ حتی اگر این باطل لباس حق بر تن کرده باشد!

پیامبر ﷺ از آینده این امت غافل نبود؛ بلکه به آن از طریق روزنه‌ای که خداوند متعال او را از طریق غیب مطلع می‌نمود، می‌نگریست و آن حضرت ﷺ میزانی برای امت خود قرار داد تا به آن مراجعه نمایند؛ این میزان همان امامی است که در بسیاری موارد بر او نص و تأکید فرموده بود؛ اما این امت پس از پیامبر ﷺ خود به اختلاف و تفرقه دچار شدند و این اختلافات و چند دستگی‌ها همچنان ادامه دارد تا نجات و رستگاری تنها به یک فرقه منحصر شود همانگونه که آن حضرت ﷺ در حدیث خود درباره افتراق و چند دستگی امت پس از خود این مطلب را بیان فرمودند. و ما شاهد هستیم که امروزه اختلاف بزرگی در بیان راه و روش برگزیدن حاکم، خلیفه و امام وجود دارد.

شیعیان بر نص و تعیین از سوی پیامبر ﷺ تأکید دارند و اهل سنت می‌گویند پیامبر ﷺ موضوع خلافت و جانشینی را به مسلمانان سپرده است و آنان هر که را بخواهند به عنوان حاکم و خلیفه و امام برمی‌گزینند و این چیزی است که از نظر آن‌ها «شورا» خوانده می‌شود.

شورا

وصیت خلیفه بر شخص بعد از خود

قهر و غلبه

این شیوه هیچ اصل و ریشه‌ای در شریعت اسلامی ندارد؛ بلکه از سرِ اضطرار تحمیل شده است. از این رو، اهل سنت می‌گویند: ابوبکر به وسیلهٔ شورا به خلافت برگزیده شد - یعنی روش اول- و عمر به وسیلهٔ روش دوم به خلافت رسید - یعنی تصریح و وصیت خلیفه بر او- و معاویه از طریق راه و روش سوم به خلافت دست یافت.

هیچ اثری از این روش‌های سه‌گانه در شریعت وجود ندارد نه در قرآن و نه در سنت- و هیچ کدام از این روش‌های سه‌گانه در هیچ وحی الهی و متن صادره شده از سوی هیچ یک از پیامبران وارد نشده است؛ با علم به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از وفات و پیوستن به ملکوت اعلا همه چیز را برای مسلمانان تبیین فرموده بودند در حالی که مسلمانان این سخن حق تعالی را قرائت می‌کردند:

﴿لَیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ﴾؛ ^(۱) (امروز دین شما را برای شما کامل کردم). پس دین پیش از اختراع این روش‌های سه‌گانه کامل بوده است.

این روش‌ها از کجا سر بر آورده‌اند؟

درواقع، خاستگاه این روش‌های سه‌گانه برای تیرئه و توجیه آنچه در میدان تاریخ که پس از رحلت رسول خدا ﷺ بر مسلمانان گذشته است، می‌باشد و هیچ ارتباطی به اسلام ندارند؛ بلکه صاحبان خواست‌ها و هواهای نفسانی و منافع و علمای گمراهی که دعوت شاهان را لیک گفته و دین خود را فروخته‌اند، آن‌ها را خلق کرده‌اند؛ علمای گمراهی که شیپور پادشاهان شده و آنچه را که شاهان در تمامی دوران‌ها بر آن‌ها فرض می‌نموده‌اند به زبان می‌آورند. اینان همان علمای درباری هستند که دین را تحریف و ارزش‌های آن را به بازی گرفته‌اند و به مستشرقین و دیگران اجازه داده‌اند تا اتهامات واهی خود را متوجه رسول خدا ﷺ نمایند و آن حضرت ﷺ را به دور بودن از حکمت متهم کنند که هرگز چنین نیست و رهبر اول و پایه‌گذار اسلام و خاتم پیامبران، حضرت محمد ﷺ را به باد انتقاد بگیرند.

مستشرق «ویلز» می‌گوید: «محمد امتش را بدون نظام و دستورالعملی برای تشکیل حکومت استوار که در آن تاثیر رأی عمومی ظاهر شود، ترک نمود و چهارچوبی عملی برای محقق شدن نظام دموکراسی نیز برای آن‌ها قرار نداد».^(۱) همچنین «احمد امین» می‌گوید: «براستی که ترک این امر -خلافت- و بازگذاشتن آن برای هر کس باعث شد تا مسلمانان در طول این مدت در مسئله خلافت به اختلاف دچار شوند»^(۲) و نیز «ابراهیم فوزی» می‌گوید: «هنگام وفات پیامبر ﷺ برای این دولت هیچ قانون و شریعتی جهت بیان ساختار حکومت وضع

۱- مروان خلیفات و رکه السفینه: ص ۵۰۲.

۲- منبع پیشین.

نشده است»^(۱).

در این زمینه بر هیچ دلیل قرآنی و روایی محکمی اعتماد نمی‌نمایند، بلکه بر اموری متناقض استدلال می‌نمایند و تمام این‌ها برای تبرئه خلافتی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله صورت پذیرفت. آنان با دلایل مختلف می‌خواهند آنچه را که کسانی که خود را صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیده‌اند؛ پس از آن حضرت به انجام رساندند، تبرئه نمایند و اینکه آن‌ها چگونه بر کرسی خلافت به عنوان خلیفه اول، دوم و سوم تکیه زدند. آن‌ها به دلایل به طور موضوعی و با دیده انصاف نگاه نکردند؛ بلکه با حکم از پیش تعیین شده آمدند و به دنبال وسیله‌ای شرعی برای توجیه و مبراکردن این حکم بوده‌اند.

این حکم از پیش تعیین شده شایسته‌تر بودن خلافت ابوبکر پس از پیامبر است، سپس عمر و پس از او عثمان و سپس علی بن ابی طالب علیه السلام و در ادامه، برتر بودن اینان را نیز به همین ترتیب قرار دادند.

در این تحقیق، به بیان سخن اهل سنت - که معتقد به شورا می‌باشند - به صورتی مختصر و خلاصه خواهیم پرداخت تا حقیقت برای خواننده گرامی آشکار گردد و قضاوت و داوری را به خود او خواهیم سپرد.

فصل اول

نظریه شورا

خلاصه این نظریه به زبان امروزی «تعیین جانشین و خلیفه از طریق شورا و انتخابات و دموکراسی» است. برای بیان و توضیح حقیقت در این نظریه، باید دو مورد مهم را بشناسیم و آن‌ها را مد نظر داشته باشیم:

اول: شورا در قضایای خاص از قبیل مسایل اجتماعی و شخصی. در این باب می‌بینیم که شرع بر این عمل تأکید و تشویق می‌نماید؛ زیرا در واقع، با این کار تجربه‌های دیگران ضمیمه و از آن‌ها بهره‌برداری می‌شود. کسی که با دیگران مشورت کند در عقل آن‌ها شریک شده است.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «هیچ پشوانه‌ای مطمئن تر از مشورت نیست».^(۱)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «کسی که مشورت کند هلاک نمی‌شود».^(۲)

و نیز آن حضرت (علیه السلام) فرمودند: «خودرأی، صاحب نظر نیست».^(۳)

همچنین، می‌فرماید: «کسی که با افراد کارآزموده مشورت کند به ارشاد و

۱- وسایل الطبعه آل البيت: ج ۱۲ / ص ۳۹.

۲- مستدرک الوسائل: ج ۸ / ص ۳۴۱.

۳- کنز الفوائد: ص ۱۷۱.

درستی هدایت می‌شود».^(۱)

تا آنجا که آل محمد (علیهم‌السلام) خصوصیات کسی را که باید مورد مشورت قرارگیرد، بیان فرموده‌اند؛ چنین شخصی باید متقی، پرهیزکار، دارای ورع، ناصح، عاقل، خبره و دارای دانش باشد.

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمودند: «با عاقل مشورت کنید و از او سربچی نکنید که پشیمان خواهید شد».^(۲)

از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روایت شده است که فرمود: «بهترین کسانی که باید مورد مشورت قرار گیرند، صاحبان امر و نهی و صاحبان دانش و صاحبان تجربه‌ها و اشخاص دارای پشتکار و بااراده هستند».^(۳)

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرماید: «در امور خود در آنچه مقتضای دینت است با کسی که دارای پنج خصلت باشد، مشورت کن: عقل، علم، تجربه، خیرخواهی و تقوا. اگر او را یافتی از هر پنج خصلت بهره جوی و عزم بربند و بر خداوند متعال توکل کن که این تو را به راه صواب می‌برد. آنچه را از امور دنیا که راهی به دین ندارد رها کن و در آن تفکر مکن، که اگر به این [دستور] عمل کنی برکت زندگانی و شیرینی طاعت را خواهی یافت. در مشورت بهره‌هایی از دانش نهفته است و عاقل کسی است که از مشورت، دانشی نیکو فراگیرد و از این دانش راه به سوی مقصود و مرادش جوید. مشورت برای اهلش، همانند تفکر در چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین و فنای آن‌ها - که هر دو از بنده بی‌نیازند - می‌ماند؛ زیرا

۱- مستدرک الوسائل: ج ۸/ ص ۳۴۲.

۲- مستدرک الوسائل: ج ۸/ ص ۳۴۴.

۳- مستدرک الوسائل: ج ۸/ ص ۳۴۳.

هر اندازه که شخص تفکر خویش را در آن دو قوام بخشد در دریا‌های نور معرفت فرو می‌رود و به واسطه آن‌ها بر عبرت و یقین خویش می‌افزاید. با کسی که عقل تو سخنش را راست نمی‌شمارد، مشورت مکن - اگرچه مشهور به خرد و ورع باشد - و چون با کسی که قلبت بر صداقتش گواه است، مشورت کردی از راهنمایی‌های او سرپیچی مکن - اگر چه مخالف مراد و مقصود تو باشد؛ زیرا نفس، سرکش است و از پذیرفتن حق دوری می‌جوید و سرکشی نفس در برابر حق، بسیار روشن است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن)^(۱) و می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است)^(۲) یعنی در آن کار با یکدیگر مشورت و تبادل نظر می‌کنند.

و دیگر روایاتی که هر یک را در جایگاه خود بیان کرده‌اند؛ روایاتی که درباره مشورت در امور شخصی و اجتماعی که هیچ نقشی در تعیین خلیفه و حاکم و امام ندارند، صحبت می‌کنند.

دوم: شورا در انتخاب امام یا خلیفه. در این خصوص، انسان هیچ نقشی ندارد و به انسان صلاحیت انتخاب حاکم، امام و خلیفه داده نشده است.

بحث ما درباره مورد دوم است؛ یعنی شورا در انتخاب امام و حاکم؛ اینکه آیا مردم مجاز هستند خلیفه را منصوب کنند یا چنین اختیاری ندارند؟

۱- مائده: ۱۵۹.

۲- شوری: ۳۸.

شورا چیست؟

طریحی می گوید: «در مورد این سخن حق تعالی ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است). گفته می شود: این موضوع بین قوم به شور گذاشته شد؛ اگر در آن مشورت نمایند؛ و این شور عبارت است از تبادل افکار و بحث و گفتگو تا حق آشکار گردد؛ به این معنی که در هیچ کاری خودسرانه اقدام نکنند؛ مگر اینکه در مورد آن با دیگران به مشورت بپردازند و این سخن حق تعالی: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن)؛ یعنی در امور جنگ برای آرامش قلبشان با آنان مشورت کن؛ یعنی نظراتشان را بشنو و از آنچه درون خود دارند، مطلع شو.

در «معالم المدرستین» آمده است: «تشاوری (تبادل نظر)، مشاوره و مشورت در زبان عرب: استخراج رأی و نظر با مراجعه به یکدیگر است. با او مشورت کرد؛ یعنی، نظر و رأی او را گرفت. با رأی و نظر او را سفارش می کند و اندرز می دهد، مشورت می کند: اگر با رأی و نظری مواجه نشد ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است). این مطلب در میان قوم به شورا گذاشته می شود اگر درباره آن به تبادل نظر بپردازند.

کاربرد مشتقات این ماده در قرآن کریم تغییری نکرده است همچنین در حدیث شریف- و آنچه در زبان عربی در مورد مشورت آمده در دسترس مسلمانان است و سخن تنها در مورد شورا و مشورت در شرع اسلامی و حکومت

است»^(۱).

دکتر «عبد الهادی الفضلی» می گوید: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است). شورا یک لغت و اسمی از مشاوره است. گفته می شود شورا، مشاوره، تشاور و مشورت به ضمه حرف شین و سکون حرف واو- و مشورت با سکون حرف شین و فتح حرف واو- به معنی مذاکره گفتاری با مراجعه به یکدیگر برای دریافت رأی و نظر است و این برگرفته از این سخنشان می باشد: «شرت العسل»؛ یعنی «عسل را امتحان کردم»؛ یعنی عسل را از جایش برداشتم و از آن استخراج نمودم. بر امری که درباره آن به مشورت نشسته اند نیز اطلاق می شود و گفته می شود: «این امر بین قوم به شورا گذاشته شد» اگر برای آن به مشورت بنشینند».

پیشینه شورا

اگر به تاریخ، مراجعه و آن را با دقت و تأمل مطالعه کنیم درمی یابیم که ایده شورا در زمینه حکومت داری پس از عهد خلیفه دوم به وجود آمد و او کسی است که این ایده را بنیان نهاد. در دوران ابوبکر، چیزی به نام شورا وجود نداشت و بیعت برای او از طریق شورا به دست نیامد؛ بلکه دسیسه ای سُست و ناپایدار بود که در سقیفه بنی ساعده صورت گرفت و در نهایت، از دل آن ابوبکر سر بر آورد.

خلافت و امامت به ناهلان و ناکسان واگذار شد. مردم از گرد پیامبر ﷺ پراکنده شدند، جنازه آن حضرت ﷺ را بدون غسل رها کردند، کلام او را گردن نهادند و اختلاف و تفرقه میان امت آغاز شد. آن‌ها بر سقیفه خود اجماع کردند. سپس عده کمی از مهاجران به آنان ملحق شدند و منازعه و درگیری درباره خلافت بین مهاجرین و انصار بالا گرفت و در نهایت، بر بیعت با ابوبکر اجماع حاصل شد. هیچ کس ادعا نمی‌کند که این بیعت از طریق شورا به انجام رسیده باشد و در سقیفه، هیچ شورایی وجود نداشت؛ بلکه فقط فریاد، دشنام و منازعه و درگیری بود تا جایی که نزدیک بود سعدبن عباده زیر دست و پا جان خود را از دست بدهد.

یعقوبی می‌گوید: «انصار در سقیفه بنی‌ساعده در روز وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم جمع شدند. سعدبن عبادۀ خزرجی نشسته بود، سربندی بسته بود و بالشی برایش گذاشته شده بود. این واقعه به ابوبکر، عمر و مهاجرین رسید. آن‌ها با شتاب آمدند و مردم را از سعد دور کردند. ابوبکر، عمرین خطاب و ابوعمیده آمدند و گفتند: ای گروه انصار! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم از ما است و ما به جایگاه او سزاوارتریم؛ و انصار گفتند: امیری از ما و امیری از شما! ابوبکر گفت: امیران از ما و وزیران از شما. ثابت‌بن قیس بن شماس که سخنگوی انصار بود برخاست، سخن گفت و فضیلت‌شان را بیان نمود. ابوبکر گفت: فضیلت آنان را انکار نمی‌کنیم. شما شایسته فضیلت‌هایی که گفتید هستید؛ ولی قریش از شما به محمد صلی‌الله‌علیه‌وسلم سزاوارترند. این عمرین خطاب است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: خداوند! دین را با این شخص بزرگ بدار! و این ابوعمیده بن جراح است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: امیر

این امت است. با هر کدام خواستید بیعت کنید! آن دو با او مخالفت کردند و گفتند: به خدا سوگند، ما بر تو پیشی نمی گیریم؛ درحالی که تو همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نفر دوم از آن دو تن بودی. ابوعبیده بر دست ابوبکر زد و عمر دومین نفر بود. سپس کسانی از قریش که همراهش بودند، بیعت کردند. سپس ابوعبیده صدا زد: ای گروه انصار! شما اولین کسانی بودید که یاری دادید پس اولین کسانی نباشید که تغییر می کنید و تبدیل می شوید. عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت: ای گروه انصار! شما هر چند فضیلت دارید؛ ولی در میان شما همانند ابوبکر و عمر و علی نیست. منذر بن ارقم برخاست و گفت: فضیلت کسانی را که ذکر کردی انکار نمی کنیم. در میان آنان مردی است که اگر این امر را درخواست کند هیچ کس با او به نزاع بر نمی خیزد؛ یعنی علی بن ابی طالب. بشیر بن سعید از خزرج برجست و او اولین کس از انصار بود که بیعت کرد و پس از او اسید بن حضیر خزرجی. مردم بیعت کردند تا آنجا که بالش سعد بن عباده را پرتاب کردند و سعد را زیر پا گذاشتند. عمر گفت: سعد را بکشید. خداوند سعد را بکشد.^(۱)

این گواه روشنی است بر اینکه این بیعت شب هنگام و با ایجاد ترس و وحشت صورت گرفته و ماحصل کشمکش‌ها و کینه‌توزی‌های میان اوس و خزرج بود که در دل انصار باقی مانده و این عمر است که ندا می‌دهد: سعد را بکشید!

از آن هنگام عنوان بیعت در کنار نص و تصریح قرار گرفت و اگر سقیفه نبود

کسی در خلافت و امامت با علی (علیه السلام) به منازعه بر نمی‌خاست. اما چیزی به نام شورا به هیچ وجه در سقیفه منعقد نشد و هیچ کس مدعی نمی‌شود که خلافت ابوبکر از طریق شورا تثبیت شده باشد و اگر کسی هم چنین ادعایی کند، نمی‌تواند دلیل و برهان بر گفته خود اقامه نماید.

خلافت عمر نیز از طریق شورا صورت نگرفت و حتی در آن زمان چیزی به اسم شورا وجود نداشت. این خلافت - خلافت عمر - از طریق نص و تصریح ابوبکر بر او به دست آمد تا جایی که مسلمانان بر ابوبکر اعتراض کردند که او شخصی بد اخلاق و تندخو را برای حکومت بر آنان گمارده است، روایات نیز، بر این مطلب صراحت دارند.

ابن عساکر می‌گوید: «وقتی حال ابوبکر به وخامت کشید، خواست عمر را به جانشینی برگزیند. گفتند: شخصی تندخو و سخت‌دل را بر ما گمارد که اگر خلیفه شود بدخلق‌تر هم می‌شود. (ای ابوبکر) به پروردگار خود چه خواهی گفت آنگاه که نزد او بروی در حالی که عمر را به امارت برگزیده‌ای. گفت: آیا مرا از پروردگارم می‌ترسانید؟ می‌گویم بهترین بندگان را بر آنان امیر گرداندم».^(۱)

از اسماعیل بن ابوخالد، از زبید (بن حارث) یامی که می‌گوید: «وقتی وفات ابوبکر فرارسید برای خلافت به دنبال عمر فرستاد. مردم گفتند: شخصی تندخو و سخت‌دل را بر ما خلیفه قرار داد که اگر بر ما امیر شود، تندخوتر و بد اخلاق‌تر هم می‌شود. پس به خدای خود چه می‌گویی آن هنگام که او را ملاقات کنی

درحالی که عمر را بر ما به خلافت برگزیده‌ای؟ ابوبکر گفت: مرا از پروردگار می‌ترسانید؟ می‌گویم: پروردگارا! بهترین اهلت را بر آنان به امارت گماردم.^(۱)

ابن تیمیه در «منهاج السنه» در ضمن کلامی از او که در آن عمر را با این لفظ یاد می‌کند: «و به همین دلیل وقتی ابوبکر او را به خلافت برگزید گروهی از مردم بر خلافت او اکراه داشتند، طوری که طلحه به ابوبکر گفت: به پروردگار خود چه می‌گویی درحالی که شخصی تندخو و سخت‌دل را بر ما به خلافت گماردی؟ گفت: آیا مرا از پروردگار می‌ترسانید؟ می‌گویم: بهترین اهلت را بر آن‌ها گماردم.»^(۲)

و نیز ابن سعد در طبقات روایت می‌کند: «هنگامی که ابوبکر صدیق وفاتش فرارسید عبدالرحمن بن عوف را نزد خود خواند. به او گفت: نظرت را دربارهٔ عمر به من بگو. عبدالرحمن گفت: از من دربارهٔ چیزی سوال نمی‌کنی؛ مگر اینکه خود از من به آن آگاه‌تری! ابوبکر گفت: حتی اگر چنین باشد (بگو). عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، او خیلی بهتر از آنچه است که شما می‌شناسی؛ سپس ابوبکر به دنبال عثمان بن عفان فرستاد و به عثمان گفت: مرا از احوال عمر باخبر ساز. عثمان گفت: شما از ما به او آگاه‌تری! ابوبکر گفت: حتی اگر این چنین باشد، ای اباعبدالله. عثمان گفت: به خداوند سوگند من می‌دانستم که درون او بهتر از ظاهرش است و در میان ما کسی همانند او نیست. ابوبکر گفت: خدا تو را رحمت کند. به خدا سوگند اگر او را برنگزینم تو را ترک

۱- تاریخ مدینه: ج ۲/ ص ۶۷۱.

۲- منهاج السنه: ج ۲/ ص ۱۷۰، چاپ بولاق.

نخواهم کرد. ابوبکر علاوه بر آنان با سعید بن زید ابوالاعور و اسید بن حضیر و دیگر مهاجرین و انصار مشورت کرد. اسید گفت: به خدا سوگند می‌دانم که او بهترین ما پس از تو است. او برای رضای خدا خشنود می‌شود و برای خشم او خشمگین. آنچه در درون دارد از آنچه ظاهر می‌سازد بهتر است و کسی نیرومندتر و شایسته‌تر از او برای بر عهده گرفتن این مسند نیست. برخی از صحابه پیامبر از جریان وارد شدن عبدالرحمن بن عوف و عثمان بر ابوبکر و خلوت آن دو با او خبردار شدند؛ پس بر ابوبکر وارد شدند. یکی از آنان به او گفت: به پروردگارت چه خواهی گفت هنگامی که او را ملاقات کنی در حالی که عمر را بر ما به امارت برگزیدی و حال آنکه غلظت و تندخویی او را می‌دانی؟ ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آیا مرا از پروردگارم می‌ترسانید؟ ناامید شود آنکه از امر شما بر ظلم خود بیفزاید! می‌گویم: پروردگارا! بهترین اهلت را به خلافت بر آنها برگزیدم. برو و آنچه را که گفتم به دیگران ابلاغ کن. سپس ابوبکر در بستر خود دراز کشید، عثمان بن عفان را نزد خود خواند و به او گفت: بنویس. بسم الله الرحمن الرحیم. این عهدی است از سوی ابوبکرین ابی قحافه در آخرین لحظات از دنیای خود که از آن خارج می‌شود و اولین لحظات جهان آخرت که بر آن وارد می‌شود؛ که کافر ایمان می‌آورد، فاجر یقین حاصل و دروغگو تصدیق می‌کند. من پس از خود عمر بن خطاب را بر شما به خلافت برمی‌گزینم. پس به سخن او گوش دهید و اطاعت کنید. من از هیچ چیزی برای خدا و رسولش و دینش و خودم و شما فروگذار نکردم. پس اگر عدالت پیشه کرد که این حسن ظن من و دانش من نسبت به او است و اگر رفتاری غیر از آن داشت پس هر کس گناهی انجام دهد بر عهده خودش خواهد بود. جز خیر و صلاح نمی‌خواهم

و از غیب نمی‌دانم و کسانی که ظلم نمودند خواهند دانست به کدامین بازگشتگاه باز خواهند گشت. والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. سپس امر به نوشتن آن نمود و آن را مهر کرد. برخی از آنان گفتند: هنگامی که ابوبکر ابتدای این کتاب را املا می‌نمود نام عمر را نگفته از هوش رفت و نام کسی را در آن ذکر نکرد؛ پس عثمان نوشت: من عمر بن خطاب را پس از خود به خلافت بر شما برمی‌گزینم؛ سپس ابوبکر به هوش آمده به عثمان گفت: آنچه را که نوشته‌ای برایم بخوان. عثمان ذکر کردن نام عمر را برایش خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: ترسیدم موقع بیهوش شدنم تغییری در نوشته به وجود آمده باشد یا نام کسی را ذکر نکرده باشم که باعث اختلاف و فتنه شود. خداوند از سوی اسلام و اهل آن جزای خیر به تو بدهد! به خدا سوگند که تو اهل آن هستی. پس به او دستور داد با نوشته مهر شده خارج شود درحالی که عمر و اسید بن سعید قرظی همراهش بودند. عثمان به مردم گفت: آیا با کسی که نامش در این نوشتار است بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری. برخی گفتند: او را شناختیم. ابن سعد گفت: همه به گوینده که عمر بود اقرار نموده رضایت دادند و با او بیعت کردند. سپس ابوبکر عمر را به تنهایی و در خلوت فراخواند و آنچه را که می‌خواست به او وصیت نمود. سپس عمر از نزد او خارج شد. ابوبکر دستان خود را بلند کرد و گفت: خداوندا! من از این امر جز صلاحشان خواهان چیز دیگری نبودم و برای آنها از وقوع فتنه ترسیدم؛ پس کاری برایشان کردم که تو به آن از همه آگاه‌تری و از رأی و نظر خودم برایشان اجتهاد نمودم؛ پس بهترینشان و قویترین و حریص‌ترینشان بر ارشاد را بر آنان گماردم. امر تو بر من نازل شده (وفاتم فرا رسیده) است. خداوندا پس از من تو خودت خلیفه بر آنان باش. آنان بندگان تو

هستند و اشراف و بزرگانشان به دستان تو است. آنچه به صلاح آنان است را برایشان به اتمام برسان و او (عمر) را از خلفای راشدین قرار بده که از هدایت و ارشاد پیامبر رحمت و صالحین پس از او تبعیت نماید و امور رعیتش را برایش اصلاح کن»^(۱).

از این متن، روشن است که عبد الرحمن بن عوف و عثمان بعد از ابوبکر - از ارکان تعیین عمر بوده‌اند. ببینید چگونه عبد الرحمن و عثمان به ابوبکر اشاره می‌نمایند و چگونه عثمان وصیت ابوبکر در حق عمر را به نگارش درمی‌آورد!

تفتازانی خلافت عمر پس از ابوبکر را به منزله شورا می‌داند و می‌گوید: «این خلافت به منزله شورا است و دلیل بر این مدعا وصیت و عهد ابوبکر برای عمر در خلافت می‌باشد»^(۲) و به این ترتیب به پنج نکته پی می‌بریم:

نکته اول:

اینکه هیچ یک از مسلمانان نمی‌گویند او هذیان می‌گوید یا درد و بیماری بر او غلبه کرده است؛ آنگونه که به رسول خدا ﷺ آن هنگام که خواست وصیت کند چنین گفته شد. آیا هذیان گفتن و غلبه درد فقط برای رسول خدا ﷺ است؛ ولی برای ابوبکر چنین چیزی رخ نمی‌دهد؟!

از اینجا پی می‌بریم کسی که رسول خدا ﷺ را به هذیان‌گویی متهم نمود با علم به اینکه رسول خدا ﷺ به چه کسی وصیت خواهد نمود آن حضرت را

۱- طبقات کبری: ج ۳/ ص ۱۹۹.

۲- شرح المقاصد: ص ۲۷۲.

متهم می نماید؛ که اگر وصیت در حق عمر می بود، هرگز گفته نمی شد، رس ول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می گوید همان طور که به ابوبکر چنین اتهامی وارد نشد! همچنین می دانیم، فرمانده گروه و حزبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را به هذیان گویی و غالب شدن درد و بیماری متهم نمود، عمر بن خطاب بوده است؛ حتی گوینده خود عمر بن خطاب بوده و این مطلب از اجماع بین روایاتی که بخاری و سایرین بیان داشته اند، واضح و آشکار است.

برخی از این روایات تقدیم می گردد:

از عبدالله بن عباس روایت شده است: وقتی بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و سلم شدت گرفت، فرمود: «صحیفه ای برایم بیاورید تا برایتان نوشتاری بنگارم که پس از آن گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر پیامبر غلبه یافته و ما کتاب خدا را داریم که کفایتمان می کند. آن ها اختلاف کردند و همه هم بسیار شد. ایشان صلی الله علیه و سلم فرمود: «از نزد من برخیزید. نزاع و درگیری نزد من شایسته نیست». ابن عباس بیرون رفت و می گفت: «مصیبت و همه مصیبت این بود که میان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشتارش مانع ایجاد شد».^(۱)

از عبیدالله از ابن عباس روایت شده است: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حال احتضار بود مردانی در خانه بودند که عمر بن خطاب نیز میان آن ها بود. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «بیاید نوشتاری برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید». عمر گفت: درد و بیماری بر رسول خدا

غلبه کرده درحالی که قرآن نزد شما است. کتاب خدا ما را کفایت می کند...»^(۱)
 با سندی دیگر از عیید الله بن عبد الله بن عبته از ابن عباس روایت می کند:
 «هنگامی که رسول خدا ﷺ در حال احتضار بود و مردانی در خانه بودند، رسول
 خدا ﷺ فرمود: «بیایید نوشتاری برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه
 نشوید». برخی گفتند: درد و بیماری بر رسول خدا ﷺ غلبه کرده درحالی که
 قرآن نزد شما است، کتاب خدا ما را کفایت می کند...»^(۲).

از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می کند: «روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای.
 سپس، گریه کرد تا گریه اش سنگ‌ها را خیس کرد و گفت: روز پنجشنبه
 بیماری بر رسول خدا ﷺ چیره شد و فرمود: «صحیفه‌ای برایم بیاورید تا برای
 شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» آنان به نزاع و درگیری
 پرداختند درحالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: رسول خدا
 هذیان می گوید.»^(۳).

در صحیح بخاری آمده است: سعید بن جبیر از ابن عباس شنیده است که
 گفت: «روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای. سپس گریه کرد تا گریه اش سنگ‌ها را
 خیس کرد. گفتم: ای ابن عباس، چه پنجشنبه‌ای بود؟ گفت: بیماری بر رسول
 خدا چیره شد و فرمود: «صحیفه‌ای برایم بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که

۱- صحیح بخاری: ج ۷/ ص ۹ و ج ۸/ ص ۱۶۱.

۲- صحیح بخاری: ج ۵/ ص ۱۳۷. این حدیث در منابع دیگری نیز آمده است؛ از جمله: مسند
 احمد: ج ۱/ ص ۳۲۵ و ۳۲۶؛ صحیح مسلم: ج ۵/ ص ۷۶؛ مجمع الوائد: ج ۴/ ص ۲۱۴؛ سنن کبری: ج
 ۲/ ص ۲۴۲ و ۲۴۴؛ مصنف عبد الرزاق: ج ۵/ ص ۴۳۸.

۳- صحیح بخاری: ج ۴/ ص ۳۱.

پس از آن هرگز گمراه نشوید»، آنان به نزاع و درگیری پرداختند درحالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: رسول خدا هذیان می گوید و این را به صورت پرسشی گفتند. ایشان فرمود: «رهایم کنید. آنچه در آن هستم، بهتر از چیزی است که مرا به آن می خوانید...»^(۱)

همچنین بخاری در باب بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله دو روایت نقل می کند: از سعیدبن جبیر که گفت: ابن عباس گفت: «روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای! بیماری بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیره شد و فرمود: «صحیفه‌ای برایم بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید»، آنان به نزاع و درگیری پرداختند درحالی که نزاع در حضور پیامبر شایسته نیست. گفتند: رسول خدا هذیان می گوید؛ و این را به صورت پرسشی گفتند. ایشان فرمود: «رهایم کنید. وضعیتی که در آن هستم بهتر از چیزی است که مرا به آن می خوانید...»^(۲)

در مسند احمدبن حنبل آمده است: از جابر: «رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگام وفاتش صحیفه‌ای خواست تا در آن نوشتاری بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوند. می گوید: عمر بن خطاب با آن مخالفت کرد تا جایی که پیامبر آن را کنار گذاشت»^(۳).

ابن اثیر در «النهاية در غریب الحدیث و الأثر» در خصوص ماده «هجر» (هذیان گفتن) می گوید: «و از آن جمله حدیث بیماری پیامبر صلی الله علیه وسلم

۱- صحیح بخاری: ج ۴/ ص ۶۵.

۲- صحیح بخاری: ج ۵/ ص ۱۳۷.

۳- مسند احمدبن حنبل: ج ۳/ ص ۳۴۶.

که گفتند: او را چه شده؟ آیا هذیان می‌گویید؟ به این معنی که سخنانش به سبب بیماری مختل شده است و قابل فهم نیست؛ یعنی آیا سخن او به جهت نزدیک بودن اجل و بیماری مختل شده است؟ اینچنین سخنی در وصف او شایسته‌تر است و اخبار دیگری جعل نشود؛ اینکه ناشی از گفتار سوء یا هذیان‌گویی باشد؛ و حال آنکه گوینده عمر بود و از او چنین چیزی انتظار نمی‌رود.^(۱)

حال آنکه قرآن بر واجب بودن اطاعت از پیامبر ﷺ در هر وضعیتی صراحت دارد؛ حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾؛ (و از خدا و فرستاده اطاعت کنید تا مورد رحمت قرار گیرید).^(۲) و نیز می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾؛ (و خدا و فرستاده را اطاعت کنید و پروا کنید؛ پس اگر رویگردان شوید بدانید وظیفه فرستاده ما تنها رساندن (پیام) آشکار است).^(۳) خداوند متعال با این سخن خود بیان می‌فرماید که اطاعت از رسول ﷺ اطاعت از خودش است: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾؛ (هر که از پیامبر اطاعت کند بدرستی که از خدا اطاعت کرده است).^(۴) و اینچنین نمی‌شود؛ مگر اینکه خداوند او را امین بر دینش قرار داده باشد. پس پیامبر امین خدا بر دینش است و از این رو می‌فرماید: ﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾؛ (من برای شما فرستاده‌ای امین هستم).^(۵)

۱- النهاية فی غریب و الآثار: ج ۵/ ص ۲۴۵.

۲- آل عمران: ۱۳۲.

۳- مائده: ۹۲.

۴- نسا: ۸۰.

۵- شعرا: ۱۰۷.

پس چگونه درباره او می گویند هذیان می گوید؟ و درد بر او مستولی شده است؟ عمر می خواهد، بگوید به سخن رسول خدا ﷺ گوش نسپارید؛ زیرا درد بر او مستولی شده است!! حال آنکه قرآن می فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾؛ (هر چه فرستاده به شما داد بستانید و از هر چه شما را منع کرد اجتناب کنید و از خدا بترسید که خدا سخت عقوبت است).^(۱) و همچنین خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾؛ (هر که از خدا و فرستاده اش نافرمانی کند براستی در گمراهی آشکاری افتاده است).^(۲) و ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾؛ (و هر که خدا و فرستاده اش را نافرمانی کند نصیبش آتش جهنم است که در آن تا ابد جاودان خواهد بود).^(۳) و نیز حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾؛ (و هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش در کاری حکمی کردند آن ها را در آن کارشان اختیاری باشد).^(۴) و می فرماید: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى﴾؛ (که یار شما نه گمراه شد و نه به راه کج رفته است * و سخن از روی هوی و هوس نمی گوید).^(۵)

با وجود صراحت داشتن آیات بر وجوب اطاعت مطلق از پیامبر آیا عاقلانه

۱- حشر: ۷.

۲- احزاب: ۳۶.

۳- جن: ۲۳.

۴- احزاب: ۳۶.

۵- نجم: ۲ و ۳.

است هر مسلمانی به رسول خدا ﷺ هنگام بیماری‌اش نسبت هذیان‌گویی و چیره شدن درد بدهد درحالی‌که چنین نسبتی را به ابوبکر روا نداند؟!

نکته دوم:

ابوبکر به عمر وصیت کرد و امت را به جهت دلسوزی‌اش بر امت - بدون خلیفه و جانشینی که امور دینی، سیاسی و اجتماعی‌اش را سر و سامان بخشد رها نکرد. عمر نیز همانگونه که بیان خواهیم داشت - امت را پس از خود بدون ایجاد ابزاری برای تعیین خلیفه پس از خود رها نکرد. آیا این دو به امور امت از پیامبر ﷺ دلسوزتر و حریص‌تر بودند؛ همان پیامبر خدای ﷺ که امت را بی آنکه جانشین و خلیفه‌ای برایش منصوب کند، ترک گفته است؟!

هیچ عاقلی که خواهان حفظ کرامت پیامبر خدا ﷺ باشد به چنین مطلبی اقرار نخواهد کرد؛ بنابراین حتما باید پیامبر ﷺ وصیت یا تصریحی داشته باشد که از طریق آن خلیفه و جانشین پس از خود را معین فرموده باشد وگرنه کسی که می‌گوید رسول خدا ﷺ امت را بدون خلیفه و جانشین رها کرده است؛ در حقیقت، رسول خدا ﷺ را به خطایی که مرتکب نشده بوده است، متهم می‌نماید و آنچه شایسته ابوبکر و عمر نبوده است را به آن حضرت ﷺ نسبت می‌دهد؛ زیرا، آن دو، امت را بدون خلیفه و جانشینی که امور و شئون‌اتش را سر و سامان دهد رها نکردند! حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾؛ (هر آینه فرستاده‌ای از خود شما به سوی شما آمد، هر آنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید، و

بر (هدایت) شما حریص و با مؤمنان رئوف و مهربان است).^(۱)

نکته سوم:

اینکه امامت عمر پس از ابوبکر از طریق شورا نبوده، همانطور که خلافت ابوبکر پیش از آن- نیز از این طریق نبوده است.

نکته چهارم:

برای امامت عمر، نص و تصریحی از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله در کار نبود همان طور که برای خلافت ابوبکر نیز پیش از آن- چنین چیزی وارد نشده بود.

نکته پنجم:

اینکه ابوبکر برای جانشین کردن عمر بن خطاب با کسی مشورت نکرد و اعتراضات صحابه را نپذیرفت و حتی او ادعای برتر بودن عمر را نمود و به اعتراض کنندگانی که میل و رغبتی به امامت و جانشینی عمر به جهت تندخویی و بداخلاقی اش که باعث نفرت همگان شده بود- نداشتند، می گفت: خداوندا، بهترین اهلت را برای خلافت بر آنان برگزیدم! گویی ابوبکر ادعا داشت که افضلیت (برتر بودن) از واجبات در اختیار خلیفه است و ادعای برتر بودن عمر را بر تمامی صحابه - که علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در بینشان بود- داشت با وجود

تمامی آنچه از رسول خدا ﷺ در فضیلت ایشان (علیه السلام) روایت شده بود و اینکه آن حضرت (علیه السلام) دروازه شهر علم و دانش ایشان ﷺ است.^(۱)

۱- حاکم نیشابوری در المستدرک روایت کرده: ابوالعباس محمدبن یعقوب از محمدبن عبد الرحیم الهروی در رمله از ابوصلت عبد السلام بن صالح از ابومعاویه از الاعمش از مجاهد از ابن عباس روایت کرد: رسول خدا ﷺ فرمود: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است؛ پس هر کس خواهان ورود به شهر باشد، باید از دروازه آن وارد شود». سند این حدیث صحیح است و آن دو آن را نیاورده‌اند. (المستدرک: ج ۳/ ص ۱۲۶)

و نیز می‌گوید: عبدالرحمن بن حسن قاضی در همدان از ابراهیم بن حسین از آدم بن ابوالیاس از شعبه از ابواسحاق از عبد الرحمن بن زید از علقمه از عبدالله به ما حدیث گفت: «درباره باب شهر علم علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفتگو می‌کردیم». این حدیث به شرط شیخین صحیح است و آن دو آن را وارد نکرده‌اند. (مستدرک: ج ۳/ ص ۱۳۵)

احمد در مسند خود روایت کرده است: عبد الله به ما گفت: پدرش به او گفت: از ابواحمد از خالد؛ یعنی ابن طهمان از نافع بن ابی نافع از معقل بن یسار که گفت: روزی نزد پیامبر بودم که به من فرمود: می‌خواهی به عبادت فاطمه برویم. عرض کردم: آری. برخاست درحالی که به علی تکیه نموده بود. فرمود: برآستی کس دیگری سنگینی او (فاطمه) را تحمل خواهد کرد و اجر آن از آن تو خواهد بود. گویی بر چیزی نبود تا بر فاطمه وارد شدیم. به ایشان فرمود: چگونه‌ای؟ فاطمه فرمود: به خدا سوگند، حزن و اندوهم شدت گرفته و تنگدستی و بیماریم طولانی گشته است. ابوعبد الرحمن می‌گوید: در کتاب پدرم حدیثی به دست خط پدرم نوشته شده بود، در این حدیث، رسول خدا فرموده بود: «آیا راضی نیستی تو را به ازدواج اولین و قدیمی‌ترین امت به اسلام و بیشتریشان از نظر علم و عظیم‌ترین آنان از نظر صبر و شکیبایی درآورده‌ام». (مسند احمد: ج ۵/ ص ۲۶)

همیشی روایت کرده است: از ابو اسحاق که گفت: هنگامی که علی با فاطمه ازدواج کرد فاطمه به پیامبر فرمود: مرا به همسری مردی کم‌بینا با شکمی بزرگ درآوردی! پیامبر فرمود: تو را به همسر کسی درآوردم که اولین ایمان آورنده به اسلام از میان اصحابم و بیشتریشان از نظر دانش و عظیم‌ترینشان از نظر صبر و شکیبایی است. طبرانی این حدیث را روایت نموده و این خبر مرسل و صحیح‌السند است. (مجمع الزوائد: ج ۹/ ص ۱۰۱)

من متوجه نمی شوم چگونه برتر بودن عمر ثابت می شود با اینکه جهل و نادانی او در ساده ترین امور بر همگان واضح و آشکار بود؟! این علاوه بر تندخویی و

موفق خوارزمی می گوید: مهذب الائمہ ابو مظفر عبدالملک بن علی بن محمد همدانی ساکن بغداد - به ما خبر داد: ابو طالب محمد بن عبد القادر از عبد العزیز بن علی به ما خبر داد: محمد بن احمد بن محمد به ما خبر داد: عبیدالله بن الحسن و یحیی بن عبد الله مدینی به ما گفتند: عبید الله بن سعد می گوید: عمویم یعقوب بن ابراهیم سلام ابو عبد الله به ما گفت: یحیی - فرزند سلم طویل مدائنی - به ما گفت: محمد بن احمد بن محمد می گوید: احمد بن اسحاق بن بهلول قاضی می گوید: پدرمان به ما گفت: از سلام بن سلم در حدیثشان به نقل از زید العمی از ابو صدیق ناجی از ابو سعید خدری که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **براستی که قاضی ترین (داناترین) اتمم علی بن ابی طالب است.** (مناقب: ص ۸۱)

همچنین خوارزمی می گوید: سید حافظ ابو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار دیلمی همدانی به ما خبر داد: از آنچه از همدان نوشته ابواسحاق قفال در اصبهان به ما خبر داد: ابواسحاق خرشید از ابوسعید احمد بن زیاد بن اعرابی به ما خبر داد: نجیح بن ابراهیم بن محمد بن حسن زهری قاضی به ما گفت: ابو نعیم ضرار بن سرد خیر داد: علی بن هاشم به ما گفت: محمد بن عبد الله هاشمی به ما گفت: از ابوبکر محمد بن عمر بن حزم از عباد بن عبد الله از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **عالم ترین اتمم پس از من علی بن ابی طالب علیه السلام است.** (مناقب: ص ۸۱)

همچنین وی می گوید: شهردار این را جایز شمرده، می گوید: پدرم به ما خبر داد: حافظ به ما خبر داد: ابو محمد خلال به ما خبر داد: محمد بن عباس حیویه به ما خبر داد: ابو عبد الله حسین بن علی دهان به ما خبر داد: محمد بن عبید بن عتبہ کندی به ما گفت: ابوهاشم محمد بن علی وهبی به ما خبر داد: احمد بن عمر بن سلمه از سفیان بن سعید از منصور از ابراهیم از علقمه از عبد الله بن مسعود که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **حکمت بر ده جزء تقسیم شده است که نه تایی آن به علی داده شد و بقیه مردم در یک جزء با هم شریک هستند.** (مناقب: ص ۸۲)

همچنین می گوید: و به این اسناد از احمد بن حسین ابو عبد الله حافظ به ما خبر داد: ابو حامد احمد بن علی مقری ابو عیسی ترمذی از عیاش عنبری از الاحوص بن جواب از سفیان ثوری از قلینت عامری از جسره که گفت: عایشه گفت: چه کسی شما را به روزه روز عاشورا فتوی داد؟ گفتیم: علی بن ابی طالب. گفت: او عالم ترین مردم به سنت است. (مناقب: ص ۹۱)

سنگدلی بدوی او است که بر سلوک و منش او مستولی شده بود و همچنین فرارهای مکرر او در میدان‌های نبرد؟!^(۱)

۱- مایلم خواننده گرامی را به برخی از جوانب زندگی عمر آگاه سازم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «در اخلاق عمر و الفاظ او هنگام سخن گفتن «جفا و عنجهیه»؛ یعنی تکبر وجود داشت». (شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید: ج ۱/ ص ۶۱)

همچنین ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «عمر به شدت عبوس و بداخلاق بود. بسیار خشن و دایم گرفته بود و معتقد بود که چنین رفتاری فضیلت، و عکس آن برایش نقصان است». (شرح نهج البلاغه: ج ۲/ ص ۱۱۵)

الدیمیری سخن عمر را نقل می‌کند: «مردم از عبوسی و شدت غلظتم ترسیدند و گفتند: عمر بر ما شدت می‌نمود درحالی که رسول خدا ﷺ در میان ما بود و او بر ما شدت می‌نمود، درحالی که ابوبکر بر ما خلیفه بود. اکنون چگونه خواهد شد درحالی که همه امور در دست او است. به جان خودم قسم، هر که چنان گفته بی‌شک راستگو بوده است». (حیاء‌الحوان کبری: ج ۱/ ص ۴۹)

عمر در عصر جاهلیت در زنده به گور کردن دختران شهره بود؛ چنانکه روایت شده است که خود او می‌گوید: گفتم ای رسول خدا! من در جاهلیت دخترانم را زنده به گور کردم. فرمود: **در ازای هر دختری که زنده به گور کردی، برده‌ای آزاد کن.** (مجموع نووی: ج ۱۹/ ص ۱۸۷)

در این زمینه عباس محمود عقاد می‌گوید: «او یعنی عمر- کنار برخی از صحابه نشسته بود. کمی خندید سپس به گریه افتاد. حاضران از او علت را پرسیدند. گفت: ما در جاهلیت بتی از خرما می‌ساختیم سپس آن را می‌خوردیم و این سبب خنده‌ام شد؛ اما آنچه باعث گریه‌ام شد این است که دختری داشتم. خواستم او را زنده به گور کنم. او را باخود بردم و چاله‌ای برایش کندم. آن دخترک خاک را از ریش و محاسنم پاک می‌کرد و من درحالی که زنده بود، او را دفن کردم». (عقربه عمر: ص ۲۱۴)

این علاوه بر آن بود که او دشنام می‌داد. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «اگر طعن بر برخی از صحابه زشتی مذمت شود؛ پس عمرین خطاب مذموم‌ترین مردم و پیشرو تمام مذمومین است. آنچه از قول عمر معروف و مشهور است، این است که می‌گوید: بیعت ابوبکر بیعتی سست بود که خداوند شر آن را از ما دور نمود. پس هر کس آن را تکرار کند او را بکشید و این طعنه‌ای به پیمان و طعنه‌ای در اصل بیعت

است. آنچه از او در یاد ابوبکر هنگام نماز و سخن او دربارهٔ عبد الرحمن بن ابوبکر آمده است: گاومیشی بدسیرت که پسرش از او بهتر است.

عمر همان کسی است که دربارهٔ سعد بن عباده که رئیس انصار است، گفته بود: سعد را بکشید. خداوند سعد را بکشد. او را بکشید که منافق است. همچنین ابهریره را سب و دشنام نمود و به روایات او طعن زده است. به خالد بن ولید دشنام گفته و به او در دینش طعنه زده است و حکم به فسق و وجوب قتلش را صادر کرده است. عمر بن عاص و معاویه را خائن نامید و آنان را متهم به سرقت اموال فئ و زمین هایش نمود. او در سب و پرخاشگری عجول بود. بسیار لجباز بود و مرتب با دست بر پیشانیش می‌کوبید و کمتر کسی از صحابه بود که از نیش زبان او در امان بوده باشد؛ به همین دلیل کینهٔ او را در دل داشتند و از دست او به ستوه آمده بودند، هرچند در دوران فتوحات فراوانی صورت گرفته بود. پس عمر برای صحابه احترامی قابل نبود همان گونه که عامهٔ مردم به صحابه احترام می‌گذاشتند! یا عمر خطا کار بود یا عامهٔ مردم خطا کارند! (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ج ۲۰/ ص ۲۱)

اما دربارهٔ جهل او، «نووی» می‌گوید: «دربارهٔ عمر روایت شده در خطبه‌ای به مردم گفت: ای مردم! مهریهٔ زنان را گران نگیرید. به خدا سوگند، اگر به من خبر رسد کسی مهریهٔ زنش را بیشتر از مهریهٔ زنان پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخته باشد مازاد آن را به بیت‌المال خواهیم داد. زنی قریشی در اعتراض به او گفت: کتاب خدا سزاوارتر است که پیروی شود. خداوند به ما عطا و این خطاب ما را از آن منع می‌کند. عمر گفت: کجا چنین گفته است؟ آن زن گفت: حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِجْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾؛ (و او را مال بسیاری داده باشید، نباید چیزی از آن بازستانید). عمر گفت: هر کسی هر طور می‌خواهد اموالش را مصرف کند؛ و در روایتی دیگر همهٔ مردم از عمر فقیه‌تر هستند و حرف خود را پس گرفت». (المجموع: ج ۱۶/ ص ۳۲۷)

زرکشی - در بحث از معجزات قرآن- می‌گوید: «... و به همین دلیل عمر بن خطاب این سخن حق تعالی را می‌خواند ﴿وفاكهة و ابا﴾؛ (و میوه‌ها و علفزارها)؛ معنی آن را نمی‌دانست و با خود می‌گفت: «اب» چیست؟ آیا واقعاً معنی آن برای تو دشوار است ای عمر؟! (برهان در علوم قرآن: ج ۲/ ص ۱۷۴)

اما در مورد شجاعتش که بزرگان علمای عامه برایمان بیان می‌دارند: فخر رازی می‌گوید: «و عمر در بین فراریان بود؛ جز اینکه او از اولین فراریان نبود و زیاد دور نشد؛ بلکه بر بالای کوه ایستاد تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به بالای کوه صعود فرمود و در بین آن‌ها عثمان بود که به همراه دو تن از

عمر شورا را بنیاد می‌نهد

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌فرماید: «آگاه باشید، به خدا سوگند که فلانی (منظور ابوبکر) خلافت را چون جامه‌ای بر تن کرد درحالی که نیک می‌دانست جایگاه من نسبت به آن چونان محور است به آسیاب، سیل‌ها از من فرومی‌ریزد و پرنده را یارای پرواز به قله رفیع من نیست. پس میان خود و خلافت پرده‌ای آویختم و از آن چشم پوشیدم و به دیگر سو گشتم و رخ برتافتم. در اندیشه شدم که با دست شکسته بتازم یا برآن فضای ظلمانی شکیبایی ورزم؛ فضایی که بزرگسالان در آن سالخورده شوند و خردسالان به پیری رسند و مؤمن همچنان رنج کشد تا به لقای پروردگارش نایل آید. دیدم شکیبایی در آن حالت خردمندانه‌تر است و من طریق شکیبایی گزیدم، در حالی که همانند کسی بودم که خار در چشمش و استخوان در گلوش مانده باشد. می‌دیدم که میراث من به غارت می‌رود. تا آن نخستین به سرای دیگر شتافت و مسند خلافت را به دیگری واگذاشت (منظور عمر بن خطاب)، بعد از او تمثیلی از این سخن شاعر نابینا بود:

چه فرق بزرگی است میان زندگی من بر پشت این شتر... و زندگی حیان

صحابه به نام‌های سعد و عقبه به نقطه دوردستی فرار کردند و پس از گذشت سه روز بازگشتند.

(مفاتیح الغیب: ج ۹/ ص ۶۲)

آلوسی می‌گوید: «ابوالقاسم بلخی از آن یاد کرده و می‌گوید: در روز احد، جز سیزده نفر کسی در کنار رسول خدا ﷺ باقی نماند؛ پنج تن از مهاجرین که ابوبکر، علی، طلحه، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و بقیه از انصار بودند؛ اما سایر فراریان بر بالای کوه گرد آمدند و عمر از این دسته بود؛ همان‌گونه که در خبر این جریر آمده است». (روح المعانی: ج ۴/ ص ۹۹)

برادر جابر.

ای شگفتا، در آن روزها که زمام کار به دست گرفته بود، همواره می‌خواست مردم معافش دارند؛ ولی در سرایش عُمر، عقد آن عروس را بعد از خود به دیگری بست. بنگرید که چگونه دو پستانش را آن دو میان خود تقسیم کردند و شیرش را دوشیدند. پس خلافت را به عرصه‌ای خشن و درشتناک افکند، عرصه‌ای که درشتی‌اش پای را مجروح می‌کرد و ناهمواری‌اش رونده را به رنج می‌افکند. لغزیدن و به سردرآمدن و پوزش خواستن فراوان شد. صاحب آن مقام، چونان مردی بود سوار بر اشتری سرکش که هرگاه مهارش را می‌کشید، بینی‌اش مجروح می‌شد و اگر مهارش را سُست می‌کرد سوار خود را هلاک می‌ساخت. به خدا سوگند که در آن روزها مردم، هم گرفتار خطا بودند و هم سرکشی، هم دست‌خوش بی‌ثباتی بودند و هم إعراض از حق و من بر این زمان دراز در گرداب محنت، شکیبایی می‌ورزیدم تا او نیز به جهان دیگر شتافت و امر خلافت را در میان جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آن قبیل می‌پنداشت و پناه بر خدا از این شورا! که چگونه در منزلت و مرتبت من نسبت به خلیفه نخستین تردید رواداشتند که اینک با چنین مردمی هم‌سنگ و هم‌طرازم شمارند. هرگاه چون پرندگان رو به زمین شیرجه می‌زدند یا بالزده فرا می‌پريدند من راه مخالفت نمی‌پیمودم و با آنان همراهی می‌نمودم. یکی از ایشان کینه دیرینه‌ای را که با من داشت (منظور سعد بن ابی وقاص) یاد آورد و آن دیگر (منظور عبد الرحمن بن عوف) نیز از من روی برتافت و به داماد خود گرایش یافت و کارهای دیگر کردند که من از گفتنشان کراهت دارم. آنگاه سوّمی برخاست در حالی که از پُر خوارگی باد به پهلوها افکنده بود و چونان چهارپایی که همی جز خوردن

در اصطبل نداشت (اشاره به عثمان و او را به چهارپایی تشبیه می‌فرماید که فکری جز خوردن و چریدن ندارد). خویشاوندان پدریش با او همدست شدند (منظور بنی‌امیه - لعنت خدا بر آنها باد- یا همان شجرهٔ خبیثه‌ای که در قرآن آمده است) و مال خدا را چنان با شوق و میل فراوان خوردند که اشتران، گیاه بهاری را. تا سرانجام آنچه را تاییده بود باز شد و کردارش، قتلش را در پی داشت و شکم‌بارگیش به سر در آوردش ...»^(۱).

با توجه به متن فوق درمی‌یابیم که شورا پس از خلافت عمر بن خطاب پدید آمد و او کسی است که آن را بنیان نهاد؛ آنچه محقق در روایات می‌یابد این است که عمر به شورا پناه برد در حالی که خودش مخالف آن بود؛ اما به جهت شرایطی که به وجود آمده بود - که شرح آن خواهد آمد- مجبور شد به شورا پناه ببرد؛ آنجا که خود عمر به صراحت چنین می‌گوید: «چنانچه ابو عبیده زنده بود او را به خلافت برمی‌گزیدم»^(۲) و همچنین: «اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود او را برمی‌گزیدم»^(۳) و نیز گفته بود: «اگر معاذ بن جبل زنده بود او را به خلافت برمی‌گزیدم»^(۴).

عمر با وجود علی بن ابی طالب (علیه السلام) به شایستگی هیچ کدام از این افراد اعتقادی نداشت، با این وجود اقدام به بنیان نهادن بدعتی در اسلام به نام بدعت شورا در حکومت نمود. وی خطبه‌ای ایراد کرد که در آن سقیفه و بیعت ابوبکر

۱- نهج البلاغه با شرح محمد عبده: ج ۱/ ص ۳۰.

۲- مسند احمد: ج ۱/ ص ۱۸؛ سیره اعلام نبلا: جلد ۱ و سایر منابع.

۳- تفسیر بحر معجب بن حیان آندلسی: ج ۴/ ص ۳۱۴؛ تاریخ ابن خلدون: ج ۱/ ص ۱۹۴.

۴- مسند احمد؛ طبقات؛ سیره اعلام نبلا: شرح حال معاذ.

را یاد آورد و از تکرار شدن آن بر حذر داشت و گفت: «هر کس با مردی بدون مشورت مسلمانان بیعت کند نه با او و نه با کسی که بیعت کرده است بیعت نمی شود و شایسته است هر دوی آن ها کشته شوند».^(۱)

به این ترتیب خلیفه، نظام و قانونی برای حاکمیت تعیین نمود که پیش از آن وجود نداشت و حتی خود او نیز به آن اقرار نداشت؛ که اگر معتقد به آن بود هرگز نمی گفت: «اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود او را برمی گزیدم» و نمی گفت: «اگر سالم زنده بود هرگز شورایی تشکیل نمی دادم».^(۲)

پیش از عمر، برای خواستگاه شورا هیچ اثر و نشانی یافت نمی شود و خلیفه اول -ابوبکر- نیز به شورا اعتقادی نداشت؛ بلکه شورا نظامی بود که خلیفه عمر معین و بر امت واجب کرده بود که به آن پایبند باشند؛ حتی برای اهل حل و عقد نیز هیچ اثر و نشانی از شورا وجود ندارد.

به علاوه، عمر بن خطاب به احادیث صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله مبنی بر اینکه خلافت و امامت در قریش است، طنعه می زند؛ آنجا که آرزو دارد سالم را خلیفه نماید در حالی که سالم از قریش نبود؛ بلکه مردی از بلاد فارس و اصل و ریشه اش از اصطخر بود؛ او غلام ابو حذیفه بود.^(۳) اما در مورد معاذ؛ او مردی از انصار بود

۱- مسند احمد: ج ۱/ ص ۵۶؛ صحیح بخاری: ج ۸/ ص ۲۶؛ عمده القاری: ج ۲۴/ ص ۷؛ تاریخ اسلام ذهبی: ج ۳/ ص ۸ و گفته است: بر صحیح بودن آن اتفاق نظر وجود دارد.

۲- بدایت و نهایت: ج ۶/ ص ۳۷۰؛ طبقات ابن سعد: ج ۳/ ص ۲۴۸.

۳- عبدالبر در شرح حال سالم می گوید: «سالم بن معقل غلام ابو حذیفه بن عتب بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف و کنیه اش ابا عبد الله است. او اهل فارس و از اصطخر است و گفته شده از عجم فارس از کرم می باشد و از برترین های موالی و از **خیار** برگزیدگان صحابه و بزرگان شان بود. او از

و از قریش نبود.^(۱)

محمد بن عیسیٰ ترمذی در سنن خود روایت کرده، می‌گوید: ابوکریب محمد بن علا به ما گفت: عمر بن عبید الطنافسی از سماک بن حرب از جابر بن سمره که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «پس از من دوازده امیر هستند». می‌گوید: سپس رسول خدا ﷺ سخنی فرمود که من متوجه نشدم. از کسی که کنارم بود پرسیدم. به من گفت: حضرت فرمود: «که همگی آنان از قریش هستند». ابوعیسیٰ می‌گوید: این حدیثی نیکو و صحیح است.^(۲)

مهاجرین به شمار می‌آید؛ زیرا آن هنگام که مالکش همسر ابوحنظیفه او را آزاد نمود، ابوحنظیفه متولی او شد و او را فرزند خوانده خود نمود و به این ترتیب از مهاجرین به شمار آمد. از طرفی جزو انصار بنی عبید نیز به شمار می‌آید؛ زیرا صاحب اولش که همسر ابوحنظیفه بود او را آزاد کرد و آن زن، انصاری بود. بنابراین او همان‌طور که گفتیم- از مهاجرین قریش نیز به شمار می‌آید و نیز همان‌گونه که گفتیم- از انصار شمرده می‌شود و -آنگونه که گفته شد- از عجم نیز می‌باشد و به علاوه از قاریان (قرآن) نیز به حساب می‌آید. به علاوه پیش از آنکه رسول خدا ﷺ به مدینه بیاید او در مسجد قبا امام جماعت مهاجرین بود -که در بین آنها عمر نیز وجود داشت- روایت شده است که او همراه عمر بن خطاب و چند تن از مهاجرین از مکه به مدینه هجرت کرد و هنگام مسافرت امام جماعت آنان بود؛ زیرا بیش از همه آنان قرآن خوانده بود و عمر بن خطاب در مدح و ثنای او بسیار افراط می‌کرد. رسول خدا ﷺ پیمان برادری بین او و معاذ بن معصم منعقد فرمود و نیز گفته شده بین او و ابوبکر این پیمان برادری بسته شده که این قول صحیح نیست. همچنین روایت شده است که عمر گفته است «اگر سالم زنده بود، شورایی تشکیل نمی‌دادم» و این هنگامی بود که عمر که زخم خورده و شورا را تشکیل داده بود و نظر من این است که عمر آن را از رأی و نظر خود تشکیل داده بود؛ و خداوند داناتر است».

(استیعاب: ج ۲/ ص ۵۶۷ و ۵۶۸)

۱- معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن علی بن اسد بن

سارده بن یزید بن چشم بن خزرج انصاری خزرجی... (استیعاب: ج ۳/ ص ۱۴۰۲)

۲- سنن ترمذی: ج ۹/ ص ۶۶، چاپ صاوی مصر.

مسلم بن حجاج قشیری در صحیح خود می گوید: خالد بن حصین به ما گفت: از جابر بن سمره که گفت: همراه پدرم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدیم. از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «این امر پایان نخواهد پذیرفت تا آن زمان که دوازده خلیفه در آن حکومت نمایند». سپس، به آرامی سخنی فرمود که فهمش بر من پنهان بود. به پدرم گفتم: ایشان چه فرمودند؟ پدرم گفت: فرمود: «همگی آنان از قریش هستند».^(۱)

همچنین، بخاری در صحیح خود روایت کرده، می گوید: محمد بن مثنی به من گفت: از غندر از شعبه از عبدالملک از جابر بن سمره شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «دوازده امیر هستند». سپس چیزی فرمود که من نشنیدم. پدرم گفت: ایشان می فرماید: «همگی آنان از قریش هستند».^(۲)

احمد بن حنبل در مسند خود می گوید: «عبدالله به ما گفت: از پدرش از محمد بن جعفر از شعبه ...»^(۳) همان حدیث فوق را از صحیح بخاری با سند متن بیان می کند.

حال چگونه (عمر) آرزوی سالم و معاذ را داشت؟ آیا میدان از شخص باکفایت و واجد شرایط غیر از آنانی که خلیفه آرزویشان را داشت خالی مانده بود؟!؟

باید نکته مهمی را در نظر داشته باشیم؛ اینکه هر کس که خواهان خلافت بود ادعای خویشاوندی و قرابت رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را داشت تا به این

۱- صحیح مسلم: ج ۶/ ص ۳، چاپ محمد علی صبیح مصر.

۲- صحیح بخاری: ج ۹/ ص ۸۱، چاپ امیریه مصر.

۳- مسند احمد: ج ۵/ ص ۹۲، چاپ میمنیه مصر.

ترتیب از سایرین به خلافت سزاوارتر باشد و اولین کسانی که مبادرت به این کار نمودند، ابوبکر و عمر در سقیفه بودند، به طوری که به صراحت گفتند آنان به رسول خدا ﷺ و عشیره اش نزدیکترین هستند و امکان ندارد کسی با آنان در مورد خلافت پس از رسول خدا ﷺ منازعه کند!

و به این ترتیب، خواست و دعوی انصار را ساقط نمودند. همه اینها با توجه به استناداتی است که در احادیث فوق ذکر شده‌اند و بیانگر این مطلب هستند که امامان از قریش هستند. به این ترتیب اینجا سخن عمر از درجه اعتبار ساقط می‌گردد؛ آنجا که می‌گوید: اگر سالم غلام حدیفه زنده بود، او را به خلافت برمی‌گزیدم! ابن خلدون و دیگر علمای اهل سنت، در حیرت و تعجب‌اند؛ زیرا، سالم از قریش نیست چه برسد به اینکه نزدیکترین شخص به رسول خدا ﷺ از میان مردم باشد!!

تا آنجا که ابن‌کثیر در جریان فتنه محمدبن اشعث کندی به صراحت می‌گوید: «کسانی که با او در امر خلافت بیعت نمودند بسیار جای تعجب دارند؛ زیرا، او از قریش نیست؛ بلکه کندی و از یمن است و این در حالی است که صحابه در روز سقیفه بر این مورد اجماع نمودند که خلافت جز در قریش نیست و صدیق (ابوبکر) بر آنان با این حدیث احتجاج نمود. انصار خواستار این بودند که امیری از مهاجرین و امیری از انصار باشد و صدیق به همین دلیل با آنان مخالفت کرد ... و سپس با همه اینها سعدبن عباده را مورد ضرب و شتم قرار دادند؛ زیرا او اولین کسی بود که این درخواست را مطرح کرده بود و سپس از

حرف خود بازگشت».^(۱)

بنابراین ابن کثیر را می‌بینیم که به بیعت کنندگان با محمد بن اشعث در امر امارت بر مؤمنان ایراد گرفته، آنان را نکوهش می‌کند و آن را مخالف با اجماع ادعا شده در سقیفه می‌بیند؛ اینکه خلافت جز در قریش نیست و عجیب این است که او هنگامی که مخالفت سعد بن عباده با خلافت خلیفه اول را ذکر می‌کند از اجماع سخن به میان می‌آورد؛ اما برای کم‌رنگ کردن خطای او می‌گوید: «سپس از حرف خود بازگشت» و این در حالی است که تاریخ گواه است که سعد بن عباده هرگز از سخن خود بازنگشت و همچنان با آنان مخالف بود تا اینکه در شام دستگیر شد.

سپس نوبت به بنی‌امیه می‌رسد. آن‌ها خود را خویشاوند رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی نمودند تا جایی که ده تن از فرماندهان شام، ثروتمندان و صاحب منصبان در حضور سفاح سوگند خوردند که آنان از این موضوع آگاهی نداشتند تا آن هنگام که مروان کشته شد؛ از این موضوع که بنی‌امیه خویشان پیامبر هستند و (ادعا شده بود که) هیچ اهل بیتی غیر از بنی‌امیه از آن حضرت ارث نمی‌برند! تا آنجا که ابراهیم بن مهاجر بجلی از موالی و هواداران بنی‌عباس ماجرای این امر و فرماندهان را به شعر سروده، می‌گوید:

ای مردم به گوش باشید تا با خبرتان کنم

از عجیبی که از هر عجیبی عجیب‌تر است

عجبا از عبد شمس که آنان دروازه‌های دروغ را بر مردم گشودند

به زعم خود وارث احمد بودند و از عباس بن عبدالمطلب سزاوارتر

به خدا سوگند دروغ گفتند و ما می دانیم

که جز نزدیکان ارث نمی برند.^(۱)

همچنین گمیت درباره این ادعای بنی امیه می گوید:

و گفتند ما از پدر و مادرمان این را ارث برده ایم؛ ولی هیچ پدر و مادری به

آنان چنین ارثی نداد.^(۲)

آروی دختر حارث بن عبدالمطلب به معاویه گفت: «... و پیامبر ما ﷺ منصور و

پیروز است. پس از او شما بر ما فرمانروایی کردید. به خویشاوندی با رسول خدا

بر ما احتجاج می کنید و حال آنکه ما از شما به او نزدیکتر و به این امر از شما

سزاوارتریم...»^(۳)

سپس عباسیان آمدند و همان ادعا را تکرار کردند؛ همان طور که از روایاتی

که بیان کردیم و خواهیم کرد این مطلب روشن و واضح است.

این به آن معنی است که خویشاوندی، نقش مهمی در خلافت اسلامی ایفا

می نمود و مردم به سبب جهل و عدم آگاهی شان به مضامین اسلام بر این باور

هستند که خویشاوندی و قرابت نسبی به تنهایی برای کسی که ادعای خلافت

می کند کافی است؛ اما حقیقت چیز دیگری است؛ زیرا منصب خلافت در اسلام

گرد محور قربت و خویشاوندی نسبی نمی چرخد؛ بلکه گرد محور اهلیت و

۱- نزا و تخاصم مقریزی: ص ۷۱؛ کتاب الفتوح: ج ۸/ ص ۳۴۰.

۲- اعیان الشیعه: ج ۹/ ص ۳۵؛ درجات رفیعه فی طبقات الشیعه: ص ۵۶۶.

۳- العقد الفرید: ج ۲/ ص ۱۲۰، چاپ دار کتاب عربی؛ مواقف الشیعه: ج ۱/ ص ۴۰۳؛ نفعات

شایستگی و استعداد ذاتی برای رهبری درست امت می‌چرخد همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را رهبری می‌فرمود. اگر به متون قرآنی و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد خلافت پس از او وارد شده است، مراجعه کنیم حتی یک نص و بیان نمی‌یابیم که شایستگی داشتن بر خلافت را فقط بر پایه خویشاوندی و قرابت نسبی با آن حضرت صلی الله علیه و آله معرفی کند و اینکه همه خلفا و جانشینان آن حضرت نزدیکانش هستند؛ به این معنی نیست که آنان فقط به سبب قرابت و خویشاوندی نسبی دارای چنین مقامی شده‌اند، بلکه اهلیت و شایستگی حقیقی برای دارا بودن این منصب به واقع، در آنان منحصر است.

امام علی علیه السلام خاستگاه شایسته بودن برای خلافت را تنها به دلیل خویشاوندی و صحابه بودن به شدت انکار می‌فرماید. در نهج البلاغه، از ایشان علیه السلام آمده است: «واعجباً! مگر خلافت به صحابه بودن و قرابت است؟!».

و از آن حضرت علیه السلام شعری در این زمینه، روایت شده است:

اگر تو از طریق شورا مالک امور مردم شدی این چه شورایی است که طرف‌های مشورت غایب بودند؟!

و اگر از طریق قرابت با پیامبر با دشمنانشان مواجهه نمودی غیر تو به پیامبر نزدیک‌تر و سزاوارتر هست! ^(۱)

چرا شورا؟

این فکر و ایده به علتی مطرح شد و به وقوع پیوست که این ایده را از صحیح بخاری و منابع دیگر با مقداری تفاوت در برخی عبارات بیان خواهیم نمود.

بخاری روایت می‌کند: «عبد‌العزیز بن عبد‌الله به ما گفت: ابراهیم بن سعد به ما گفت: از صالح از ابن شهاب از عبیدالله بن عبد‌الله بن عتبیه بن مسعود از ابن عباس که گفت: به برخی از مهاجرین از جمله عبدالرحمن بن عوف سر می‌زدم و به آنان قرآن می‌آموختم. روزی به محل اقامت عبدالرحمن در منی سر زدم و آن هنگامی بود که او با عمر در آخرین حجی که به جا می‌آورد همراه بود. عبدالرحمن به سوی من بازگشت و گفت: ای کاش، حاضر بودی و می‌دیدى مردی بر امیرالمؤمنین وارد شد و به او گفت: ای امیرالمؤمنین! می‌دانی فلانی چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد. به خدا سوگند، بیعت با ابو بکر کاری سست بود که به انجام رسید. عمر عصبانی شد و گفت: من ان‌شاءالله امشب به میان مردم خواهم رفت و آنان را از این کسانی که می‌خواهند امورشان را غصب کنند، برحذر خواهم داشت.

عبدالرحمن گفت: گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین مکن! در موسم حج افراد بی‌خرد و طغیانگر جمع می‌شوند. آنان از نزدیک شدن شما به مردم استفاده نموده بر تو غلبه خواهند کرد و من می‌ترسم شما سخنی بگویید که هر سخن چین و فتنه‌گری از آن سوء استفاده کند یا مضمون آن را به درستی نفهمند و یا آن را در جایگاه حقیقی‌اش به کار نبرند. پس مهلت بده تا به مدینه برسی؛ زیرا مدینه شهر هجرت و سنت است. پس با اهل فقه و اشراف مردم خلوت کن تا بتوانی به راحتی آنچه را که می‌خواهی، بازگو نمایی و این امکان برایت مهیا باشد. عمر گفت: به خدا سوگند، ان‌شاءالله در اولین فرصت در مدینه چنین خواهم کرد.

ابن عباس گفت: در پایان ذی حجه، به مدینه رسیدیم. روز جمعه بود. هنگام غروب با شتاب به مسجد رفتیم و سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل را دیدم که کنار منبر نشسته بود. نزدیکش نشستم طوری که زانویم به زانوی او می خورد. دیری نگذشت که عمرین خطاب وارد شد. پس از دیدن او به سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل گفتم: امشب خطبه‌ای خواهد گفت از زمانی که به خلافت رسیده تا به حال چنین سخنانی نگفته است.

سعیدبن زید از سختم تعجب کرد و گفت: چه می خواهد بگوید که پیشتر نگفته است؟ عمر بر منبر نشست. پس از اینکه مؤذن‌ها ساکت شدند برخاست و خدا را آنچنان که شایسته‌اش است حمد و ثنا نمود. سپس گفت: اما بعد، می خواهم مطلبی را با شما در میان بگذارم؛ مطلبی که بر من مقدر شده تا بیانش کنم. نمی دانم شاید اجل من نزدیک است. پس هر کس آن را به درستی بفهمد و به خاطر بسپارد هر جا مرکبش او را رساند، آن را بیان کند؛ اما در مورد کسی که بترسد مبادا آن را نفهمیده باشد، به کسی اجازه نمی دهم بر من دروغ ببندد. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث و کتاب را بر ایشان نازل فرمود. از جمله آیاتی که بر ایشان نازل شد آیه رجم (سنگسار) بود. آن آیه را خواندیم و در آن تعقل کردیم و معنی اش را فهمیدیم. بنابراین، رسول خدا صلی الله علیه و آله رجم می نمود و ما پس از ایشان رجم می کردیم. می ترسم اگر زمان به درازا بکشد کسی بگوید به خدا سوگند، آیه رجم را در کتاب خدا نیافتیم و به سبب ترک گفتن فریضه‌ای که خداوند آن را نازل فرموده است، گمراه شود. رجم (سنگسار) در کتاب خدا بر کسی که زنا کند درحالی که محصن (متأهل) باشد، واجب می شود چه زن باشد و چه مرد؛ اگر بینه و دلیل اقامه شود یا حاملگی و اعتراف حاصل شود. ما

در کتاب خدا می‌خواندیم که از پدرانِتان دوری نکنید که اگر از پدرانِتان دوری کنید کفر خواهد بود.^(۱) به علاوه، رسول خدا ﷺ فرمود: مرا همانند عیسی بن مریم علیها السلام نخوانید؛ بگویید بنده خدا و فرستاده‌اش. به من خبر رسیده است که کسی از شما گفته است: به خدا قسم، اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد. کسی فریب نخورد و بگوید: براستی که بیعت ابوبکر کاری سست بود و پایان پذیرفت. بدرستی که چنین بود؛ ولی خداوند شرّ آن را مصون داشت و از میان شما کسی نیست که همانند ابوبکر به خاطرش سر بریده شود. هر کس با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند نه با او و نه با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت نمی‌شود و شایسته است هر دو کشته شوند. هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود، صلی الله علیه و آله کسانی به ما خبر دادند که انصار با ما مخالفت کرده و همگی در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند. علی و زبیر و همراهانشان نیز با ما مخالفت کردند و مهاجرین بر ابوبکر اجماع نمودند. به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر با ما به سوی برادران انصارمان برویم. پس به سویشان شتافتیم. هنگامی که نزدیکشان رسیدیم دو تن از صالحین آن‌ها را ملاقات کردیم و آنچه را که آن‌ها در نظر داشتند، برایمان بازگو کردند. گفتند: به کجا می‌روید ای گروه مهاجران؟ گفتم: به خدا سوگند، به سوی برادران انصارمان خواهیم رفت. گفتند: بر عهده شما نیست که به آن‌ها نزدیک شوید. پی کار خود بروید. گفتم: به خدا سوگند، خواهیم رفت. رهسپار شدیم تا در سقیفه بنی ساعده بر آنان وارد شدیم. مردی را

۱- این چیزی است که عمر از کتاب خدا می‌خواند و امروز، در قرآن موجود نیست و این دلیلی

است بر دلایل تحریف قرآن و کم شدن از آن که از طریق اهل سنت روایت شده است.

مشاهده کردیم که در میان آنان دراز کشیده بود. گفتم: این کیست؟ گفتند: او سعد بن عباده است. گفتم: او را چه شده است؟ گفتند: بیمار است. مدت کمی نشستیم. خطیب انصار برخاست، شهادتین را گفت و خدا را آنگونه که شایسته اش است، حمد و ثنا نمود. سپس گفت: اما بعد، ما انصارِ خداوند و ارتش اسلام هستیم و شما گروه مهاجران، تنها اندکی هستید. گروهی از قوم شما آمدند و می‌خواستند ما را از ریشه خود جدا کنند و ما را از این امر بازدارند. وقتی ساکت شد خواستم سخن بگویم و سخنی را آماده کرده بودم و می‌خواستم آن را در پیشگاه ابوبکر بیان کنم. مقداری از او چرخیده بودم. وقتی خواستم سخن بگویم، ابوبکر گفت: درنگ کن. ناپسند دانستم او را به خشم بیاورم. ابوبکر سخن گفت. او صبورتر و باوقارتر از من بود. به خدا سوگند، هیچ یک از سخنانی را که من آماده کرده بودم فروگذار نکرد و مرا به تعجب واداشته بود؛ اینکه بالبداهه، همانند آن یا بهتر از آن را بیان کرده بود؛ تا اینکه سکوت کرد. گفت: آنچه از خوبی بیان کردید، شما شایسته اش هستید؛ ولی این امر را کسی نشناخته؛ مگر همین عدهٔ قلیل از قریش که آن‌ها از نظر نسب و سرزمین، میانه‌روترین عرب هستند. من برای شما به یکی از این دو مرد رضایت می‌دهم (ابو عبیده و عمر) با هر کدام که می‌خواهید بیعت کنید؛ و دست من و دست ابو عبیدهٔ جراح را گرفت، درحالی که او میان ما نشسته بود. سخنان دیگری را که گفت نیز ناپسند ندانستم. به خدا سوگند، اینکه گردنم را پیش بیاورم تا آن را بزنی، مرا به گناه نزدیک‌تر نمی‌کند از اینکه دوست داشته باشم بر گروهی امیر شوم که ابوبکر در آن باشد؛ مگر اینکه هنگام مرگ چیزی درونم زینت داده شود که اکنون آن را در خود نمی‌بینم. گویندهٔ انصار گفت: ما آن تنهٔ استوار

هستیم و ما نخل محکم هستیم. ای گروه قریش! امیری از ما و امیری از شما باشد. مهممه بسیار شد و صداها بالا رفت تا جایی که بر اثر اختلاف، فرقه فرقه شدند. من گفتم: ای ابوبکر! دستت را جلو بیاور. دستش را گشود و با او بیعت نمودم. مهاجرین بیعت کردند. سپس انصار با او بیعت کردند. به سعدبن عباده هجوم بردیم. گوینده‌ای از آنان گفت: سعدبن عباده را کشتید. من گفتم: خداوند سعدبن عباده را بگشود. عمر گفت: به خدا سوگند! ما در وضعیتی که حضور داشتیم چیزی نیرومندتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم. ترسیدیم اگر از این گروه جدا شویم و بیعتی نباشد، پس از ما با مردی از آنان بیعت کنند. پس یا با آنچه خوش نداشتیم بیعت می‌کردیم یا با آنان مخالفت می‌کردیم و فساد می‌شد. پس کسی که بدون مشورت با مسلمانان با مردی بیعت کند، نه با او بیعت می‌شود و نه با کسی که با او بیعت کرده است و سزاوار است هر دو کشته شوند».^(۱)

ابن عباس به جماعتی در محل اقامت عبدالرحمن بن عوف در «منی» قرآن می‌آموخت که مردی نزد عمر می‌آید و به عمر می‌گوید: «ای امیرالمؤمنین! می‌دانی فلانی چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد. به خدا سوگند بیعت با ابو بکر کاری سست بود که به انجام رسید. عمر عصبانی شد و گفت: من ان شاء الله امشب به میان مردم خواهم رفت و آنان را از این کسانی که می‌خواهند امورشان را غصب کنند برحذر خواهم داشت».

ما نمی‌دانیم آن کسی که گفته بود اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد و آن کسی که می‌خواست با او بیعت کند چه کسانی بودند.

این گوینده می گوید: بیعت با ابوبکر کاری سُست و شتاب زده بود و اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد و از اینجا بود که زنگ خطر برای عمر به صدا درآمد و علایم خشم در او نمایان شد. او خواست در موسم حج برای مردم سخنرانی کند؛ ولی عبدالرحمن بن عوف مانعش شد و با او توافق کرد که هنگام بازگشت به مدینه این کار را به انجام برساند درحالی که به او می گوید: «ای امیرالمؤمنین، چنین مکن! در موسم حج افراد بی خرد و طغیانگر جمع می شوند. آنان از نزدیک شدن شما به مردم استفاده نموده بر تو غلبه خواهند کرد و من می ترسم شما سخنی بگویی که هر سخن چین و فتنه گری از آن سوء استفاده نماید یا مضمون آن را بدرستی نفهمند و یا آن را در جایگاه حقیقی اش به کار نبرند؛ پس مهلت بده تا به مدینه برسی، زیرا مدینه شهر هجرت و سنت است. پس با اهل فقه و اشراف مردم خلوت کن تا بتوانی به راحتی آنچه را که می خواهی، بازگو نمایی و این امکان برایت مهیا باشد. عمر گفت: به خدا سوگند، ان شاء الله در اولین فرصت، در مدینه چنین خواهم کرد». در عمل نیز وقتی به مدینه بازگشت برای مردم سخنرانی کرد و خطبه ای که در آن، آن بیعت کننده و آن بیعت شونده را تهدید کرد، ایراد نمود. بنابراین آنچه عمر به شورا فراخواند موضوع سخن همان گوینده ای بود که گفته بود اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهد نمود.

این گوینده چه کسی بود و با چه کسی می خواست بیعت کند؟

ظاهراً امیرالمؤمنین (علیه السلام)، طلحه، زبیر، عمار و جماعتی دیگر که با آنان در منی

حاضر بودند با هم جمع شده و مشغول صحبت بودند و در آنجا این ایده مطرح شد که اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهیم نمود. آنان منتظر مرگ عمر بودند تا با فلانی بیعت کنند. قدری درنگ کنید تا ببینیم این «فلانی» چه کسی بود؟ سپس اضافه می‌کنند که بیعت ابوبکر کاری سست بود؛ بنابراین آنانی که در آنجا نشسته و مشغول بحث و گفتگو بودند، گفتند: بیعت ابوبکر کاری سُست و شتابزده بود؛ یعنی منظور آن‌ها این بود که آن فرصت از دست رفت؛ یعنی ما آن فرصت را از دست دادیم و امور از دستان خارج شد؛ اما ما منتظر فرصت مرگ عمر می‌مانیم تا با فلانی بیعت کنیم.

ابن حجر نام این بیعت‌کننده و بیعت‌شونده را در مقدمه کتاب «فتح‌الباری» از بلاذری نقل کرده، می‌گوید: «سخنان ابن عباس دربارهٔ عمر در جریان سقیفه که در آن عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: ای کاش می‌دیدید مردی را که بر امیرالمؤمنین وارد شده، به او گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا می‌دانی فلانی چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم نمود. در مسند بزار و جعدیات با سند ضعیف آمده است که مراد از کسی که برایش بیعت گرفته می‌شود، طلحه بن عبید الله است؛ ولی گوینده و ناقل خبر را ذکر نکرده است. سپس در انساب بلاذری با سند قوی از روایت هشام بن یوسف از معمر زهری با سند مذکور در اصل (یعنی صحیح بخاری) آن را به این صورت بیان می‌دارد: عمر می‌گوید: به من خبر رسیده است که زبیر گفته اگر، عمر بمیرد با علی بیعت خواهیم کرد، و ادامهٔ حدیث. این صحیح‌تر است و در این حدیث آمده است هنگامی که نزد آنان رسیدیم دو شخص صالح که عویم بن ساعده و معن بن عدی می‌باشند که مؤلف نام آنان را در غزوهٔ بدر ذکر می‌کند؛ همچنین بزار در مسند

عمر او را ذکر کرده است و در آن پاسخی است برای کسی که گمان می کند عویم بن ساعده در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت. در این حدیث سخنران و خطیب انصار را یاد می کند و گفته می شود او ثابت بن قیس بن شماس بوده است و گوینده ای از انصار که برخاست و سخن گفت، حباب بن منذر می باشد. این حدیث را مالک و دیگران روایت نموده اند. اما در مورد کسی که گفت سعد را کشتید، او را نمی شناسم.^(۱)

خبر بلاذری صحیح تر است؛ زیرا با سندی قوی روایت شده؛ همانگونه که تقدیم گردید و ابن حجر در فتح الباری آن را بیان می نماید.

همانند آنچه ابن حجر قسطلانی گفته در جلد دهم ارشاد ساری نیز ذکر شده است؛ می گوید: «اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد...» (و عبارت ابن حجر را نقل می کند تا اینکه می گوید): آن را در «الانساب بلاذری» یافتم با سندی قوی از روایت هشام بن یوسف از معمر از زهری با سند مذکور در اصل و لفظ: عمر گفت: به من خبر رسیده است که زیر گفته: اگر عمر بمیرد با علی بیعت خواهیم کرد... ادامه حدیث. این صحیح تر است.^(۲)

گفته های دیگری نیز در تشخیص مراد از فلان و فلانی که بخاری آن ها را در روایتش مبهم یاد کرده است، یافت می شود و اگر بدانیم امیرالمؤمنین علیه السلام با بزرگان و صاحب منصبان صحابه نشسته بود، بعید نیست این گفته که اگر عمر بمیرد با علی بیعت خواهم کرد از زبان بیش از یک نفر خارج شده و به همین

۱- مقدمه فتح الباری: ص ۳۳۷.

۲- ارشاد ساری: ج ۱۰/ ص ۱۹.

جهت سخنان دیگری در مشخص کردن فلان و فلانی آمده باشد.

سپس، خود ابن حجر در شرح خود «فتح الباری» برای صحیح بخاری - جلد دوازدهم آنجا که به شرح این حدیث می‌پردازد - آنچه در مقدمه ذکر نموده را باز نمی‌کند. آری، او این جمله «آیا می‌دانی فلانی چه می‌گوید» را شرح داده، می‌گوید: «به علاوه بر اسم او توقفی نمی‌کنم و در روایت ابن اسحاق آمده است که چند نفر چنین جمله‌ای را گفته‌اند».^(۱)

این همان چیزی است که خشم عمر را بر افروخت و خواست بین مردم در موسم حج سخنرانی کند؛ ولی عبد الرحمن بن عوف او را از این کار منع نمود.

بنیان گذاردن شورا برای کنار زدن علی بن ابی طالب (علیه السلام)

از آنچه ارایه شد، دانستیم که فکر و ایده شورا چگونه و چه زمانی و اینکه چرا با زبان تهدید به قتل بیعت‌کننده و بیعت‌شونده مطرح شد؛ به صورتی که عمرین خطاب آن را سنت نهاد و به صورت قانون وضع کرد که در اجرای آن هیچ لغزشی را از کسی نخواهد پذیرفت.

آن هنگامی که خلیفه کسانی را که آرزوی خلافتشان را داشت - کسانی مثل ابوعبیده، سالم غلام ابوحذیفه و معاذ - را از دست داده بود در درون خود می‌خواست که خلافت به عثمان بن عفان برسد، اما در عین حال او می‌خواست قصد و اراده کسانی را که می‌خواستند با علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیعت کنند باطل کند. او آن‌ها را به قتل تهدید کرد و به این ترتیب خواست علی را به صورتی

که اتهامی متوجه خودش نکند- کنار بزند؛ بنابراین انتخاب خلیفه را در شورای شش نفره قرار داد.

در اینجا، خلیفه باید به دنبال راهی می‌گشت که خلافت به انتخاب عثمان منجر شود و این کار را از طریق شورای مذکور به انجام برسانند؛ بنابراین شروطی را برای آن وضع کرد:

- اینکه شورا فقط بین شش نفر باشد که آن شش تن را خلیفه به تنهایی و بدون دخالت امت انتخاب خواهد کرد!

- اینکه خلیفه منتخب یکی از این شش نفر باشد نه از دیگران!

- اگر رأی اکثریت شش نفر بر یکی از آنها باشد و بقیه اعتراض کنند معترضین گردن زده خواهند شد!

- اگر دو نفر بر شخصی و دو نفر دیگر بر شخص دیگری اتفاق کنند کفه ترازو به سود کسی خواهد بود که عبد الرحمن بن عوف موافقش باشد و اگر بقیه تسلیم نشوند، گردن زده خواهند شد!

- اینکه مدت مشورت در این شورا، بیش از سه روز نباشد؛ و گرنه همگی آن شش نفر اهل شورا گردن زده خواهند شد!

- صهیب رومی به همراه پنجاه نفر شمشیر به دست که در رأس آنان ابوطلحه انصاری است، متولی نظارت و مراقبت بر این شور باشد!

این قراری است که از سوی خلیفه عمر صادر شد؛ قراری که به هیچ یک از مسلمانان اجازه کوچکترین دخالتی را در اصل این شورای مورد نظر نمی‌دهد. به هیچ وجه این شورا نمی‌تواند شورای بین مسلمانان نامیده شود؛ نه بین آنان و نه بین اهل حل و عقد.

(در واقع) امر (انتخاب خلیفه) به دست عبد الرحمن بن عوف سپرده شد؛ ولی عبد الرحمن باید به صورتی این ماجرا را اداره کند که خواسته عمر بن خطاب برآورده شود؛ به همان صورتی که پیشتر با او چنین توافق کرده بود. او از نظر و عقیده علی (علیه السلام) دربارهٔ خلافت شیخین (ابوبکر و عمر) و از مخالفت علی (علیه السلام) با سیره و منش آن دو با خبر بود. او با این علم و آگاهی بر علی (علیه السلام) شرط نمود که او خلیفه خواهد بود به شرطی که بر مردم براساس کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره و روش شیخین خلافت کند. او می‌دانست علی (علیه السلام) هرگز موافقت نخواهد کرد، اما عثمان در همان ابتدا موافقت خواهد کرد. او این شروط را برای علی (علیه السلام) مطرح نمود. علی (علیه السلام) سیره و روش شیخین را نپذیرفت به همان صورتی که عبد الرحمن بن عوف چنین انتظاری از علی (علیه السلام) داشت. موضوع را به عثمان مطرح کرد و عثمان پذیرفت. آن را دوباره تکرار کرد. علی (علیه السلام) و عثمان همان پاسخ اولیهٔ خود را تکرار کردند. علی (علیه السلام) به عبد الرحمن گفت: تو می‌خواهی و سعی می‌کنی این امر (خلافت) را از من دور سازی. پس عبد الرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد. علی (علیه السلام) به عبد الرحمن گفت: به خدا سوگند، هرگز عثمان را به ولایت بر نمی‌گزیدی؛ مگر اینکه امر به تو یا علیه تو بازگردد. به او گفت: بیعت کن و گرنه گردنت زده خواهد شد. علی (علیه السلام) از اتاق خارج شد. دیگران خود را به او رساندند و او را بازگرداندند تا اینکه او را مجبور به بیعت کردند و اینچنین بود که بیعت برای عثمان -طبق قرار قبلی- گرفته شد.

اما آیا عثمان بر عهد و قرار خود با عبد الرحمن باقی ماند؟ او آن (خلافت) را برای بنی‌امیه می‌خواست که خلافت را مانند توپی به یکدیگر واگذار کنند. پس همهٔ کسانی که در منی و در رأس آن‌ها طلحه و زبیر بودند، علیه عثمان به پا

خواستند؛ همان کسانی که نقش بزرگ و تأثیرگذاری در قتل عثمان داشتند؛ زیرا، آن‌ها نیز این امر (خلافت) را برای خود می‌خواستند. در برخی از منابع می‌بینیم که برخی از آنان گفته بودند اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت خواهیم کرد. طلحه خواهان خلافت بود و عایشه نیز خلافت را برای طلحه می‌خواست؛ به همین دلیل عایشه در انقلابی که علیه عثمان به پا شد، سهم داشت. اما عبد الرحمن بن عوف با عثمان قهر و او را ترک نمود و هر دوی آن‌ها مردند درحالی که از یکدیگر دوری می‌جستند؛ یعنی تا هنگام مرگشان با یکدیگر سخن نمی‌گفتند؛ زیرا عثمان با مفاد این قرارداد مخالفت کرد درحالی که عبد الرحمن برای رساندن او به خلافت تلاش فراوانی کرده بود. به کتاب «معارف» ابن قتیبه عبد الرحمن بن عوف از دنیا می‌رود درحالی که از عثمان کدورت به دل دارد مراجعه کنید که در آن بخشی به نام «المتهاجرین» یعنی «قهرکنندگان» که صله و دیدار بینشان قطع شده و ناراحتی و کدورت بینشان پدید آمده بود» وجود دارد؛ داشت و با او صحبت نمی‌کرد. به این ترتیب این شورا نقشه و ایده‌ای بود برای حذف علی علیه السلام.

همانگونه که معاویه هنگام خلافت علی علیه السلام - خواستار شورا و بیعت مهاجرین و انصار با او بود. خواستن شورا، برای چه؟ برای حذف علی علیه السلام او خواست از همان دری که عمر وارد شده بود، وارد شود؛ ولی علی علیه السلام برای او چنین نوشت: «شورا تنها برای مهاجرین و انصار است».^(۱)

آنچه واضح و آشکار است، این است که معاویه نه از انصار بود و نه از

۱- این مطلب را در فصل سوم، در سخن امام علی علیه السلام با معاویه و مذاکره با وی خواهیم آورد.

مهاجرین؛ زیرا هجرت برای کسی بود که پیش از فتح مکه هجرت نموده باشد و معاویه از «طُلُقا» (آزادشدگان) بود و پس از فتح، دیگر هجرتی مطرح نبود. معاویه می‌خواست از همان راه و روش برای حذف علی (علیه السلام) استفاده کند؛ ولی موفق نشد؛ و هر کس که خواهان مطرح کردن شورا باشد، بی‌شک خواهان حذف نصّ و وصیت است و هر کس شورا را مطرح کند، می‌خواهد علی (علیه السلام) را حذف کند.

فصل دوم

دلایل شورا

خاستگاه دلایل شورا کجا است؟

از آنچه بیان شد، خواننده گرامی پی می برد که در زمان ابوبکر نظریه ای به نام شورا وجود نداشت. بیعت ابوبکر از طریق شورا به دست نیامد؛ حتی در آن برهه از زمان چنین نظریه ای اصلاً وجود خارجی نداشت. همچنین نظر اولیه خلیفه دوم را دانستیم؛ اینکه او به نظریه انتخاب و تنصیب اقرار و اشخاصی همچون معاذبن جبل و سالم، غلام ابو حذیفه، اعتقاد داشت و اینکه شورا روشی اضطراری برای تنصیب خلیفه بود. بیعت با ابوبکر عملی سست و شتاب زده بود و طبق قانونی که اسلام به رسمیت می شناسد، صورت نگرفت. همچنین، بیعت عمر بر اساس نصّ و تصریحی از سوی ابوبکر صورت گرفت و در آن اثری از شورا دیده نمی شود و هیچ یک از مسلمانان خواهان شورا نبود؛ بلکه همانگونه که بیان شد، بزرگان صحابه به بیعت با علی (علیه السلام) پس از مرگ عمر رغبت داشتند. این افراد چیزی به نام شورا را نمی شناختند. همچنین، آن ها به خوبی می دانستند که خلافت نه با عملی سست و شتاب زده صورت می گیرد و نه با شورا؛ بلکه با نصّ و وصیت از

سوی حجت تحقق می‌یابد.

از آنجا که ابوبکر فاقد چنین حجّیتی بود، مسلمانان در تنصیب عمر با این توصیف که او بد اخلاق و تندخو است. بر او اعتراض کردند؛ اما خلیفه به اعتراضات صحابه اهمیتی نمی‌داد و بر تنصیب عمر بن خطاب اصرار و پافشاری می‌نمود.

در آن روزگار، هیچ اثری از نظریه شورا وجود نداشت چه برسد به دلایل آن. این دلایل تنها امروز برای تبرئه و توجیه خلافت خلفا سربرآورده‌اند نه چیز دیگر!

بنابراین نه خلیفه اول، نه خلیفه دوم و نه خلیفه سوم هیچ کدام به هیچ وجه با دلایلی که امروز برای شورا مطرح است، استدلال نکردند و این دلایل تنها برای توجیه کردن آمده‌اند.

از این رو، و علی‌رغم اینکه این ادله‌ای که به آن‌ها احتجاج می‌شود ارتباطی به انتخاب خلیفه و جانشین ندارند، بیان دلایل شورا که امروزه به آن‌ها استدلال می‌شود و نقد و بررسی آن‌ها از نظر علمی و به دور از هرگونه تعصب خالی از فایده نخواهد بود.

دلایل نظریه شورا

نظریه پردازان با استفاده از متون چندی به نظریه شورا استدلال کرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

متن اول:

این سخن حق تعالی: ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾^(۱) (و آنان که دعوت پروردگارشان را پاسخ گفتند و نماز گزارند و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است و از آنچه به آن‌ها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند).

تعدادی از بحث‌ها و گفتگوهای مربوط به این متن را بیان می‌کنیم:

بحث اول:

این آیه کریم به بیان خصوصیات جامعه آرمانی می‌پردازد. چنین جامعه‌ای با چندین خصوصیت توصیف می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَا أَوْتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ * وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾^(۲) (پس آنچه به شما داده شده، بهره این زندگی دنیوی است و آنچه نزد خدا است برای آن‌ها که ایمان آورده‌اند و به پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر و پاینده‌تر است * و آن کسانی که از گناهان

۱- شوری: ۳۸.

۲- شوری: ۳۶ تا ۳۹.

بزرگ و زشتی‌ها دوری می‌کنند و چون در خشم شوند، می‌بخشایند، * و آنان که دعوت پروردگارشان را پاسخ گفتند و نماز گزار شدند و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است و از آنچه به آن‌ها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند * و آنان که چون ستمی به آن‌ها رسد یاری می‌جویند (انتقام می‌گیرند).

آیات فوق ناظر بر ظواهری است که جامعه اسلامی را متمایز می‌سازد؛ ظواهری که تمثیلی از اهداف و آداب اسلامی است. جامعه‌ای که به ایمان، حسن توکل به خدا، دوری از گناهان کبیره و فواحش، عفو و بخشش، استجابت امر پروردگارشان، زنده کردن نماز و پاسخگویی به ستم و دشمنی مزین شده است. بعلاوه، شأن چنین جامعه‌ای مشورت با یکدیگر در امور زندگی در چارچوب حدود شرعی که خداوند سبحان و متعال برایشان ترسیم فرموده است، می‌باشد. این مطلب، محل بحث و گفتگوی ما همان‌گونه که در ابتدای بحث به آن اشاره شد، نیست. مشورت در امور شخصی، اجتماعی و موارد دیگر آن، عملی است پسندیده که به آن تشویق می‌شود؛ تا آنجا که اسلام شروط شخص مورد مشورت و حقوق مشورت‌کننده بر مستشار (شخص مورد مشورت) و سایر موارد مرتبط به مبحث مشورت را بیان نموده است و ما پیش‌تر روایات بسیاری را در این باب نقل نمودیم؛ از آن جمله:

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «هیچ پشوانه‌ای قابل اعتمادتر از مشورت‌خواهی نیست».^(۱)

و از آن جمله: امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «کسی که مشورت کند، هلاک

نمی شود»^(۱).

همچنین، آن حضرت علیه السلام می فرماید: «کسی که خودرأی باشد، نظر درستی نخواهد داشت»^(۲).

اما روی سخن اینجاست که آیا می توان با استناد بر این آیه بر منصوب نمودن خلیفه واجب الاطاعه برای مردم استدلال کرد؛ به این معنی که خلیفه ای منصوب نمود که سرپیچی از دستور او، خروج از طاعت خداوند متعال باشد. این آیه از چنین معنایی به دور است و این همان مطلبی است که ما به اهل تسنن می گوئیم. در این آیه اشاره ای به این مطلب شده است که آنان شایسته رشد و هدایت و رسیدن به تصمیم درست هستند و در استخراج تصمیم و رأی درست مبادرت به مشورت و مراجعه به عقل های دیگران می کنند. کسی که مشورت کند عقل دیگران را به عقل خود اضافه می کند و تجربه های آن ها را به تجربیات خود می افزاید. این آیه از نظر معنایی به این سخن حق تعالی نزدیک است: ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾؛ (آنان که به سخن گوش فرامی دهند و از بهترین آن پیروی می کنند. اینان اند که خداوند هدایتشان کرده است و اینان همان خردمندانند)^(۳).

از همین رو، مفسران و دیگران از این آیه استحباب مشورت میان مردم درباره کاری که مهم است و راهنمایی خواستن با عقل دیگران و نظریات سودمند و مؤثرشان را که در بُعد اجتماعی با یکدیگر در ارتباط هستند همان گونه که

۱- مستدرک الوسائل: ج ۸/ ص ۳۴۱.

۲- کنز الفوائد: ص ۱۷۱.

۳- زمزم: ۱۸.

پیش تر بیان شد- برداشت کرده‌اند؛ بنابراین مشورت خواستن به طور کلی یک فریضهٔ ربانی در کارها نیست. در حوزه‌های کاربردی این آیه هیچ دلیلی بر مشورت در انتخاب کردن خلیفه‌ای که اطاعت از او از سوی خداوند سبحان واجب شده را بیان نشده است.

ابن عبد البر می‌گوید: «ابوعمر در مورد این خبر و آنچه در باب مشورت در امورشان آمده و آنچه خداوند دربارهٔ کسانی که کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است می‌گوید: رسول خدا ﷺ در جنگ‌ها با صحابهٔ خود مشورت می‌نمود تا به آن‌ها عمل شود؛ از جمله اینکه وظیفه دارد مراقب لشکریان خود باشد و آنان را به شکست و هلاکت سوق ندهد و از همین رو به یکی از فرماندهان ارشد سفارش کرده، فرمود: «همچون تاجری زیرک و تیزهوش باش که تنها پس از به دست آوردن اصل سرمایهٔ خود به دنبال سود است».^(۱)

الخصاص می‌گوید: «این سخن حق تعالی: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن). مردم در معنی و مفهوم این امر خداوند متعال به اختلاف افتادند؛ اینکه به آن حضرت امر به مشورت فرموده هرچند که از طریق وحی ایشان را از دانستن رأی و نظر درست صحابه، غنی و بی‌نیاز فرموده است. قتاده، ربیع بن انس و محمد بن اسحاق گفته‌اند: «خداوند آن حضرت را تنها به جهت آرامشی برای جان‌هایشان و بالابردن قدر و منزلتشان امر به این عمل فرموده است؛ اگر آنان از جمله کسانی باشند که قابل اعتماد هستند و بتوان به رأیشان مراجعه نمود». همچنین سفیان بن عیینه می‌گوید: «خداوند آن حضرت را امر به

مشورت جستن فرمود تا امتش در آن کار به او اقتدا کنند و نباید به آن به چشم نقص و ضعف بنگرند. همان‌طور که خداوند آن‌ها را به خاطر این امر مدح فرموده است؛ به اینکه امرشان بین آن‌ها بر پایه شورا است. حسن و ضحاک می‌گویند: «از این طریق (مشورت) دو هدف را توأمأ بین آنان محقق نمود: یکی بالا بردن جلال و قدر و منزلت صحابه و دوم اینکه امت پس از آن حضرت به ایشان اقتدا کنند» و برخی از اهل علم می‌گویند: «خداوند تنها در موردی که به طور مستقیم بر آن تصریح نفرموده باشد به آن حضرت دستور مشورت صادر فرموده است» و برخی از کسانی که چنین می‌گویند، گفته‌اند که این مشورت تنها در امور مخصوص به این دنیا جایز است؛ اینان کسانی هستند که اعتقاد دارند رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور دینی به هیچ وجه، از طریق اجتهاد عمل نمی‌کند؛ بلکه این عمل فقط در حوزه امور دنیوی است. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌تواند از آرا و نظرشان در این امور استفاده نماید و از برخی وجوه تدبیر و اداره امور که انجام‌شان برای آن حضرت جایز بود، آگاهی یابد و این آگاهی جز با مشورت و بهره جستن از نظرات برخی از صاحب‌نظران برای آن حضرت حاصل نمی‌شد.

حباب بن منذر در روز بدر، بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وارد شد و پیشنهاد داد که بر چاه‌های بدر فرود آیند و آن حضرت پذیرفت. همچنین دو سعد؛ یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده روز خندق به ایشان صلی الله علیه و آله پیشنهاد دادند که با قبیله غطفان در مورد بخشی از محصولات باغ‌های مدینه توافق نکند که اگر چنین کند آنان مدینه را ترک خواهند کرد و آن حضرت نیز از آنان پذیرفت و توافق‌نامه را پاره کرد؛ و مسایل دیگر از این دست از امور دنیوی.

برخی دیگر گفته‌اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور دین و رویدادهایی که دستوری

در موردشان از سوی خداوند متعال داده نشده بود، مأمور به مشورت شده بود. همچنین در برخی امور دنیا از طریق رأی و ظن غالب. آن حضرت در روز بدر در مورد اسرا با آنان مشورت فرمود که از امور دینی است و هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و آله با آنها مشورت می کرد، وقتی آنها پیشنهادها و نظراتشان را بیان می کردند آن حضرت گوش می کرد و به آنچه خود اجتهاد می نمود عمل می فرمود»^(۱).

ثعالبی می گوید: «در مورد این سخن حق تعالی: ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا...﴾: در این آیه مدح و ستایشی برای هر کسی است که به خدا ایمان آورد و شرعش را بپذیرد. همچنین، خداوند قومی را که امورشان بر پایه مشورت است، می فرماید؛ زیرا در این کار وحدت کلمه، دوستی، همبستگی و یاری دادن بر خیر حاصل می شود و در حدیث آمده است: «هیچ قومی مشورت نکردند؛ مگر اینکه به بهترین رأی و نظر هدایت شدند»^(۲).

این کثیر می گوید: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است)؛ یعنی هیچ کاری را به مرحله اجرا نمی رسانند؛ مگر اینکه در مورد آن به مشورت بنشینند تا با آرا و نظراتشان همدیگر را یاری دهند؛ در اموری مثل جنگها و مواردی که مشورت در موردشان به انجام می رسد، همانگونه که حق تعالی می فرماید: ﴿وَأَشَاورُهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن). از همین رو، آن حضرت صلی الله علیه و آله در جنگها و نظایر آن با آنان

۱- احکام القرآن: ج ۲/ ص ۵۱. بر این عبارت توضیحی نمی نویسم و آن را به حال خود رها

می کنم.

۲- تفسیر ثعالبی: ج ۵/ ص ۱۶۵.

مشورت می فرمود تا به این وسیله به آنان آرامش قلب بدهد.^(۱)

شیخ کاشف الغطا می گوید: «اینکه برخی می گویند تعیین امام یا وصی با اصل شورا حاصل می شود، کسانی هستند که به این سخن حق تعالی ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است) و این سخن ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن)، اشاره می کنند. این سخن آن‌ها را نمی توان حجتی شرعی به حساب آورد و از آن در نفی نص (وصیت) و تکیه بر شورا بهره جست؛ زیرا، مراد از مشورت در اینجا، موضوع خلافت نیست. این از محالات است که نظرات امت بر یک شخص معین متفق شود در حالی که در این امت جاهل، منافق، مغرض و کسان دیگر حضور دارند».^(۲)

بحث دوم:

اینکه این آیه در مقام تشریح نیست و به طور کلی تنها در مقام بیان اهمیت و ارزش مشورت در مواردی است که در آن‌ها نیاز به مشورت وجود داشته باشد. این نکته اقتضا می کند اگر در قرآن کریم متنی بر تشریح خلافت آمده باشد از این آیه در این خصوص استفاده نشود. از جمله این آیات، آیات مربوط به خلیفه قراردادن آدم، داوود، طالوت و دیگران علیهم السلام به عنوان جانشین خداوند است. اگر این آیه در مقام بیان فریضه‌ای لازم الاجرا آمده باشد، آیات پس از آن می فرمایند: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾؛ (و آنان که چون

۱- تفسیر ابن کثیر: ج ۴/ ص ۱۲۷.

۲- خاستگاه شیعه و اصول آن: ص ۳۳.

ستمی به آنها رسد یاری می‌جویند (انتقام می‌گیرند)؛^(۱) پس چرا آنها به عدم مشروعیت خروج بر حاکم ستمکار فتوی می‌دهند و حتی بر وجوب اطاعت از او و عدم خروج بر او تأکید می‌ورزند؟!

بحث سوور:

اینکه این آیه کسانی را که باید به وظیفه مشورت اقدام نمایند را مشخص نمی‌کند. از این رو، باید جانب احتیاط «میرء الذمه» (کسی که ذمه‌اش بری است) از مسئولیت تکلیف و خروج از عهده آن را در نظر گرفت و این عمل از طریق جمع‌آوری و در نظر گرفتن همه جوانب اموری است که احتمال دخالت و تأثیرگذاری رأیشان در مشورت وجود دارد و این امری است که از نظر تاریخی از ابتدای انتخاب اولین خلیفه تا زمان حاضر حاصل نشده است.

سخن نهایی:

سید احمد الحسن علیه السلام دو بحث و بررسی برای این آیه کریمه بیان فرموده‌اند که آنها را برای شما نقل می‌کنم تا -پس از آنچه بیان گردید- سخن نهایی باشد.

بررسی اول:

ایشان علیه السلام می‌فرماید: آیه ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ

وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳۸﴾ (و آنان که دعوت پروردگارشان را پاسخ گفتند و نماز گزارند و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند).^(۱) بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و در زمان حیات ایشان صلی الله علیه و آله نازل شد. اگر در خصوص حکومت و تعیین حاکم بود، مسلمانان این امکان را داشتند که غیر از محمد صلی الله علیه و آله کس دیگری را برگزینند و او را بر خودشان منصوب و حاکم کنند! اگر در خصوص حکومت و حاکم بود. حضرت محمد صلی الله علیه و آله قبل از تنصیب و گماشتن امیرمؤمنان علیه السلام در غدیر خم با آنان مشورت می‌کرد!! حتی اگر در خصوص تعیین امیری برای لشکر جهت نبرد با کافران بود رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از تعیین اسامه بن زید با آنان مشورت می‌کرد؛ درحالی که عده زیادی از آنها با تنصیب اسامه مخالف بودند. اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله در امور حکومتی مأمور به مشورت با آنها بود، پس چرا مشورت و اعتراض آنها را در کم بودن سن اسامه نپذیرفت؟! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله خلاف قرآن عمل می‌کند؟! درحالی که هرگز چنین نیست! برای قرآن، اهلی وجود دارد؛ پس خداوند پیامرزد کسی که قدر خویش را بداند و حق را بشنود و مطیع آن باشد!^(۲)

۱- شوری: ۳۸.

۲- پاسخ‌های روشنگر: ج ۲/ پرسش ۶۶.

بررسی دوم:

ایشان عليه السلام می فرماید: اما این سخن حق تعالی: ﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾؛ (و آنان که دعوت پروردگارشان را پاسخ گفتند و نماز گزارند و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است و از آنچه به آن‌ها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند).^(۱)

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود: آیا خلافت و جانشینی خداوند

در زمینش وظیفه آنان است یا وظیفه خداوند؟

برای روشن‌تر شدن مطلب مثالی می‌زنم: آیا خلافت زید در

خانه‌اش وظیفه زید است یا وظیفه عمر؟ قطعاً وظیفه زید است و این

زید است که تعیین می‌کند چه کسی پس از او در خانه‌اش جانشین

باشد و دخالت عمر هیچ ارزشی ندارد؛ بلکه این دخالت، فضولی از

سوی عمر و غیر شرعی و غیر اخلاقی و غیر قابل قبول در همه عرف‌ها

و قوانین است و عقل نیز آن را نمی‌پذیرد.

بنابراین یقیناً خلافت خداوند در زمینش وظیفه خداوند است نه

وظیفه مردم. پس این خداوند است که خلیفه و جانشین خود در

زمینش را منصوب می‌کند و منصوب کردن خلیفه و جانشین خداوند

مربوط به مردم نمی‌شود. پس اگر مردم کسی را منصوب کنند،

تنصیب آن‌ها هیچ ارزشی ندارد و فضولی و غیر شرعی و غیر اخلاقی

است و در تمامی عرف‌ها و قوانین، مردود شناخته می‌شود.

خداوند اولین جانشین و خلیفه خود در زمینش را منصوب فرمود - یعنی آدم علیه السلام - و به فرشتگان اجازه نمی‌دهد از بین خودشان و یا دیگران خلیفه و جانشین خداوند در زمینش را برگزینند. حال اگر خداوند به فرشتگان پاک و معصوم اجازه نداده که خلیفه و جانشینش در زمینش را برگزینند پس چگونه این اجازه را به انسان‌هایی غیرمعصوم که در ساده‌ترین امور خطا می‌کنند و درست تصمیم نمی‌گیرند صادر می‌فرماید؟! ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه و جانشینی می‌گمارم. گفتند: آیا کسی را قرار می‌دهی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: من چیزی می‌دانم، که شما نمی‌دانید).^(۱)

خلافت و جانشینی خداوند در زمینش کار مختص خداوند است و کسی حق ندارد بگوید این کاری است که مربوط به مردم می‌شود مگر اینکه خواهان عناد و لجاجت باشد- و اینکه بگوید: «این یک بز است حتی اگر پرواز کند».^(۲)

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾؛ (من در

۱- بقره: ۳۰.

۲- ضرب المثلی عربی؛ معادل فارسی: «هر چه می‌گوییم نر است می‌گوید بدوش» (مترجم).

زمین خلیفه و جانشینی می‌گمارم) و کسی که می‌گوید منظور از این آیه این است که همه انسان‌ها خلفا و جانشینان خدا در زمینش هستند به این معنی است که آن‌ها در عمارت زمین، جانشین خداوند هستند و آن‌ها بنا می‌کنند و به زراعت می‌پردازند؛ به آنان می‌گوییم؛ مگر خداوند کشاورز و یا کارگر بنا است؟! یا خداوند خالق خلق و مالک آن‌ها است و مالکیت حقیقی آن‌هاست؟! هر کس در زمین او جانشین او باشد مقام او را دارا خواهد بود؛ زیرا، او مالک فرمانروایی است؛ پس خلیفه و جانشین خدا همان فرمانروا و حاکم در زمین است. همچنین این سخن حق تعالی در قرآن: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾؛ (ای داوود! ما تو را خلیفه‌ای روی زمین گردانیدیم. در میان مردم به حق داوری کن و از پی هوای نفس مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد. آنان که از راه خدا منحرف شوند، به آن سبب که روز حساب را از یاد برده‌اند، به عذابی شدید گرفتار می‌شوند).^(۱)

حال اگر خلافت و جانشینی خدا در زمینش برای همه مردم باشد، داوود علیه السلام نیز یکی از همان مردم است و نیازی نبود که خداوند او را دوباره خطاب قرار دهد و به او بفرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾؛ (ای داوود! ما تو را خلیفه‌ای

روی زمین گردانیدیم. در میان مردم به حق داوری کن). به علاوه این آیه بیان می‌فرماید که این خلافت و جانشینی شامل داوری و فرمانروایی و حکومت بین مردم می‌شود: ﴿فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾؛ (در میان مردم به حق داوری کن). پس این آیه به وضوح و روشنی بیانگر این مطلب است که خلفا و جانشینان خداوند در زمینش همان کسانی هستند که حکومت و داوری می‌نمایند.

متن دور:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛^(۱) (به سبب رحمتی از جانب خدا است که تو با آنها اینچنین نرم‌خوی و مهربان هستی. اگر تندخو و سخت‌دل می‌بودی قطعاً از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس بر آنها ببخشای و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن، که خداوند توکل‌کنندگان را دوست دارد).

می‌بینیم برخی به این متن قرآنی برای مشروعیت دادن به شورا در حکومت اسلامی و تعیین خلیفه‌ای که از سوی خداوند سبحان واجب الطاعه است، استناد می‌کنند؛ اما این استدلال صحیح نیست و این مطلب با توجه به چند نکته مشخص می‌شود:

نکته اول:

این آیه به رسول خدا ﷺ فرمان نمی‌دهد طبق رأی مردم عمل کند؛ بلکه فقط آن حضرت ﷺ را به مشورت با آنان در مواردی فرمان می‌دهد؛ به جهت دلجویی از آنان همانگونه که ابتدای آیه به این مطلب اشاره دارد؛ آنجا که به نرم‌خویی که رسول خدا ﷺ دارد و به اخلاق مهربانانه و عطوفت ایشان بر مؤمنان اشاره می‌فرماید. این آیه با حرف «فاء» از آن منشعب شده است؛ یعنی براساس این رحمت و عطوفت، بر آن‌ها ببخشای و برایشان آمرزش بخواه و در امور با آنان مشورت کن؛ اما تصمیم نهایی در اختیار رسول خدا ﷺ است و این سخن حق تعالی به روشنی بر این مطلب دلالت دارد: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾؛ **(و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن).** و این دلالت دارد بر اینکه مشورت با آنان مانعی در تصمیم‌گیری نهایی از سوی ایشان نیست، حتی اگر این تصمیم نهایی خلاف رأی و نظر آن‌ها باشد. این آیه نمی‌فرماید اگر آنان نظری دادند -آنگونه که مقتضای وجوب عمل به رأی مشورتی است- به آن عمل کن!

از عمر بن خالد نقل شده است: یکی از غلامان ابو الحسن، امام رضا، علیه السلام به نام سعد فوت کرد. حضرت فرمود: **«مردی صاحب فضل و امانت را به من نشان ده (تا او را به جای سعد برگزینم)»**. عرضه داشتم: بنده به شما نشان دهم؟ امام علیه السلام مانند اشخاص غضبناک فرمود: **«رسول خدا ﷺ با اصحاب خود مشورت می‌کرد؛ سپس آنچه را که اراده خودش به آن تعلق می‌گرفت، عازم می‌شد.»**^(۱)

نکته دوم:

موضوع این مشورت گرفتن همان طور که در بحث پیشین بیان شد- برای تعیین فرماندهی و رهبری نیست. طبق شریعت مردم در اینکه رهبری رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپذیرند یا رد کنند اختیاری ندارد؛ بلکه بر آنها واجب است آن حضرت صلی الله علیه و آله را در همه امور اطاعت کنند؛ زیرا رهبری آن حضرت صلی الله علیه و آله رهبری الهی است؛ رهبری که اطاعت از آن بر همه مردم واجب است. عرصه این مشورت تنها شئون اجتماعی را که در اداره نظام دخیل است، دربرمی گیرد.^(۱)

۱- زمخشری می گوید: «وشاورهم فی الامر»؛ یعنی در جنگ و آنچه به آن مرتبط است، در آنچه وحی درموردش نازل نشده است تا آرا و نظریاتشان را آشکار سازند تا در این کار آرامش خاطر برای جانهایشان و بزرگ داشتن قدر و منزلتشان باشد. از حسن یعنی حسن بصری رضی الله عنه - نقل شده است که می گوید: خداوند قطعاً می داند رسولش به آنها نیازی ندارد؛ ولی چنین اراده فرمود تا سنتی پس از او باشد. (تفسیر کشاف: ج ۱ / ص ۴۷۴)

بیضاوی می گوید: «وشاورهم فی الامر»؛ یعنی در مورد جنگ اگر نظری در موردش باشد و آنچه صحیح است اینکه در مشورت با آنان آگاهی از نظراتشان و طهارت و آرامشی برای جانهایشان و زمینه سازی برای سنت مشاوره در امت است. «فاذا عزمتم»؛ اگر پس از مشورت خود بر کاری تصمیمی گرفتی «فتوکل علی الله»؛ بر خدا در انجام کاری که برایت صحیح ترین است به خدا توکل کن که جز خداوند کس دیگری از آن آگاه نیست». (تفسیر بیضاوی: ج ۲ / ص ۱۰۸)

طبری در تفسیر آیه مورد بحث می گوید: «اهل تأویل در معنای امری که خداوند در مورد آن به رسول صلی الله علیه و آله خود دستور مشورت با آنان را داده است به اختلاف افتادند؛ اینکه معنی امری که فرمان داده تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در موردش با آنان مشورت کند چیست؟ برخی گفتند: «وشاورهم فی الامر» فرمان به مشورت با اصحاب در نقشه های جنگی هنگام رویارویی با دشمن را داده است تا به این ترتیب جانهایشان آرام گیرد و به جهت همکاری و همیاری آنان در دینشان و اینکه آنها ببینند که ایشان به حرفشان گوش می دهد و از آنان یاری می جوید؛ هر چند خداوند عزوجل در تدبیر امور آن حضرت را

نکته سوم:

بی‌نیاز فرموده؛ در اتخاذ سیاست و در نظر گرفتن و چیدن همه‌ امور، آن حضرت از آن‌ها بی‌نیاز است. در «در المنثور»، ابن عدی و بیهقی در الشعب با سند صحیح از ابن عباس آورده‌اند: «هنگامی که آیه ﴿وشاورهم فی الامر﴾ نازل شد رسول خدا ﷺ فرمود: «بدانید به خدا سوگند که خدا و رسولش از آن (شورا) بی‌نیاز هستند، ولی خداوند آن را رحمتی برای اتمم قرار داد و هر کس از آن‌ها مشورت بجوید هدایتی را تباہ نمی‌کند و هر کس آن را ترک گوید، گمراهی را نابود نکرده است». (در المنثور: ج ۲/ ص ۹۰)

با توجه به آنچه از مفسرین نقل نمودیم می‌توان دید: خداوند متعال رسول ﷺ خود را از مشورت با آن‌ها غنی و بی‌نیاز فرموده و آن حضرت نیازی به آنان ندارد؛ بلکه تنها از سر لطف و مهربانی و برای آرامش جان‌هایشان با آنان مشورت می‌نماید و اینکه مشورت آن حضرت با آنان در امور جزئی جنگ بوده است نه در اصل منصوب نمودن و فرمانروایی؛ آنجا که رسول خدا ﷺ با وجود اعتراض و مخالفت آن‌ها «اسامه بن زید» را به فرماندهی برگزید؛ نه به این دلیل که اهمیتی برای آن‌ها قائل نبود؛ بلکه به این دلیل که این مورد به خود ایشان ﷺ بازمی‌گردد.

این علاوه بر آن است که سخن خداوند سبحان ﴿وشاورهم فی الامر﴾ در سیاق آیاتی است که در مورد غزوه احد سخن می‌گویند و سیاق آیه برای اهل سنت، حجت است؛ بنابراین قصد و محتوای آیه در مورد جنگ حمل می‌شود و این همان مطلبی است که بیشتر مفسرین به آن صراحت دارند - نه اینکه به طور مطلق شامل منصوب نمودن خلیفه واجب الاطاعه گردد که در این صورت لفظ «لام» در «الامر» برای عهد و پیمان خواهد بود و آنچه ابن حجر از ابن عباس در تفسیر خود در مورد این آیه بیان می‌کند دال بر این مطلب است: از ابن عباس در مورد سخن حق تعالی ﴿وشاورهم فی الامر﴾ که می‌گوید: در برخی امور است و نیز گفته شده این بیان تفسیر بوده نه قرائت و برخی نیز آن را به عنوان قرائت ابن مسعود نقل کرده‌اند» (فتح الباری- ابن حجر: ج ۱۳/ ص ۲۸۳).

بنابراین مشورت در برخی امور بوده نه به طور مطلق که شامل منصوب نمودن خلیفه نیز بشود. ابوالبراء عسکری می‌گوید: «امر در اینجا اسم جنس است؛ عامی است که خاص از آن مورد نظر بوده؛ زیرا امر به مشورت با آنان در واجبات نشده و به همین دلیل ابن عباس گفته است در برخی امور...» (املاء ما من به الرحمن: ج ۱/ صص ۱۵۵ و ۱۵۶).

این آیه بیان می‌دارد که شورا سه رکن دارد:

اول: ضرورت وجود مشاوران تا مشورت صورت پذیرد و دلیل بر این مطلب لفظ «هم» (آنان) در ﴿و شاورهم﴾؛ (با آنان مشورت کن)، است.
دوم: وجود مورد مشورت و موضوع آن تا شورا و مشورت منعقد گردد.

سوم: ولی امر شورا که این کار در نهایت منوط به رأی و نظر اوست، و دلیل بر این مطلب وجود ضمیر «تاء مخاطب» در ﴿عَزَمْتَ﴾؛ (عزم کردی) است و اشکالی ندارد که موضوع آن موردی کلی - که به همه مسلمانان اختصاص دارد- باشد که در این صورت کسی که حق تصمیم‌گیری نهایی را دارد، ولی امر مسلمین خواهد بود.

امکان ندارد با نبود یکی از این ارکان سه‌گانه، شورا کامل شود؛ زیرا اگر ولی امر و مشاور حاضر باشند؛ ولی موضوعی برای برگزاری شورا وجود نداشته نباشد، اصلاً شورایی منعقد نمی‌گردد؛ زیرا، مورد و موضوعی وجود ندارد تا در مورد آن به شور و بحث و بررسی بنشینند؛ اما اگر ولی امر موجود و حاضر باشد در این صورت، عنوان از شورا به نص یا فرمان تغییر می‌کند.

و اگر جماعت مشاوران موجود و موضوع شورا نیز موجود باشد؛ اما ولی امر حاضر نباشد در این صورت شورا صیغه شرعی خود را - که خداوند در کتابش مقرر فرموده تا شورا پابرجا باشد- برقرار نمی‌شود؛ زیرا، این آیه تأکید می‌فرماید که نهایت این کار منوط به ولی امر است: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾؛ (و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن).

ممکن است گفته شود: این آیه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن)، به رسول خدا ﷺ اختصاص دارد و ولیّ امر دیگری غیر از آن حضرت ﷺ را شامل نمی‌شود؛ با این قرینه سخن حق تعالی: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است) که در این آیه ولی امر وجود ندارد؛ بلکه می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است)؛ یعنی منظور از «بینهم» بین خودشان است.

می‌گوییم:

اول: این مورد، متن گفته شده را تخصیص نمی‌دهد؛ به عبارت دیگر: دلالت این آیه منحصر به شأن نزول و ماجرای که قرآن به آن می‌پردازد نمی‌شود، بلکه قرآن در همه نسل‌ها، همچون ماه و خورشید در حرکت و جاری است.^(۱) پس

۱- عیاشی روایت کرده است: از عبدالرحیم قصیر که گفت: روزی از روزها نزد ابوجعفر علیه السلام بودم. فرمود: «ای عبد الرحیم» گفتم: لیبیک. درباره سخن خداوند ﴿أَنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾؛ (فقط تو ترساننده‌ای و برای هر قومی هدایتگری هست)، فرمود: آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من ترساننده و علی، هادی است. امروز هادی چه کسی است؟ عبد الرحیم گفت: سکوتی طولانی کردم. سپس سرم را بلند کردم و گفتم: جانم فدایت! در میان شما است که از مردی به مردی به ارث بریدید تا به شما رسید. پس شما که جانم فدایت باد، امروز هدایتگری. امام علیه السلام فرمود: ای عبد الرحیم، درست گفتی. قرآن زنده‌ای است که نمی‌میرد و این آیه (نیز) زنده‌ای است که نمی‌میرد. پس اگر آیه‌ای در مورد قومی نازل شده باشد، با مرگ آنان، قرآن هم می‌مرد؛ ولی قرآن در میان آیندگان جاری است همان‌گونه که در گذشتگان جریان داشته است. عبد الرحیم ادامه داد: ابوعبد الله علیه السلام فرمود: قرآن زنده‌ای است که نمی‌میرد و تا شب و روز جریان دارد، در جریان است همان‌طور که خورشید و ماه در جریان هستند و قرآن بر آخرین ما می‌گذرد همان‌گونه که بر اولین ما گذشت. (بحار الانوار: ج ۳۵/

این آیه در مورد اولوالامر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز جاری است و حتی قرآن بر این مطلب صراحت دارد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾؛ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا اطاعت کنید و از رسول و الولامرتان فرمان برید و چون در امری اختلاف کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر رجوع کنید. در این، خیر شما است و سرانجامی بهتر دارد).^(۱)

بنابراین آنچه از حق اطاعت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت شده است به مقتضای این آیه مبارک برای اولوالامر نیز ثابت است. پس اطاعت از ولی امر به دلیل وجود عطف بر سبیل جزم^(۲) - اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. به همین دلیل برای بیان یکسان و برابر بودن اطاعت، این آیه با عطف بدون تکرار فعل آمده است؛ این آیه می‌فرماید: ﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ (از رسول و اولوالامرتان فرمان برید) و این دلیل بر یکسان بودن هر دو اطاعت است. اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطاعت از اولوالامر - و تفاوتی بین این دو اطاعت وجود ندارد.

و اگر گفته شود: منظور از اولوالامر، امیران پس از پیامبر صلی الله علیه و آله هستند؛ می‌گوییم:

اول: این نوعی مصادره و توقیف کردن است؛ زیرا ما به دنبال راهی برای اثبات این امیران پس از رسول خدا ﷺ هستیم؛ که آیا این راه از طریق نص بوده است یا شورا تا از آنان اطاعت کنیم و از آنان سرپیچی نکنیم! گفته‌اند والیان امر همان امیران و رهبران هستند؛ این چگونه ثابت شده است؟ اگر از طریق نص (متن و تصریح) ثابت شده است این متنی که به طور مطلق این امیران را تعیین می‌کند کجا است؟ به علاوه ما هیچ متن و تصریحی نه برای خلافت خلیفه اول و نه برای خلیفه دوم و نه برای خلیفه سوم نمی‌یابیم؛ و اگر این کار از طریق شورا ثابت شده باشد که ما در صدد بحث و تحقیق در این خصوص هستیم! چگونه به خود شورا برای اثبات (مشروعیت) شورا در حکومت می‌توان استناد کرد؟!

دوم: حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُمْ إِلَىٰ رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَكَلَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ لَا تَبْعَتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛ (و چون خبری -چه ایمنی و چه ترس به آن‌ها رسد- آن را در همه جا فاش می‌کنند و حال آنکه اگر در آن به پیامبر و اولوالامرشان رجوع می‌کردند، حقیقت امر را از آنان درمی‌یافتند و اگر فضل و رحمت خدا نبود قطعاً جز اندکی، همگان از شیطان پیروی می‌کردید).^(۱)

این آیه به وضوح اعلم بودن در مورد اولوالامر را شرطی اساسی می‌داند؛ به این معنی که رجوع به آن‌ها (در حل و فصل مسایل) همانند رجوع به رسول خدا ﷺ است و به این ترتیب اولوالامر و رسول خدا ﷺ در واجب بودن رجوع به آن‌ها حکم یکسانی دارند. پس علم اولوالامر از جنس علم رسول خدا ﷺ است،

در غیر این صورت این آیه بین مراجعه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و مراجعه به اولوالامر مساوات و برابری برقرار نمی‌کرد.

ثابت نشده است که هیچ کس غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان بزرگوارش - که برترین سلام و تحیات بر ایشان باد - علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ارث برده باشد؛ به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان به تمسک جستن به عترت طاهرش فرموده؛ زیرا آنان همان اولوالامری هستند که مراجعه به آنها واجب است.

آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم! من در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که اگر آن را بگیرید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خداوند و عترتم، اهل بیتم».^(۱)
و نیز فرمودند: «من در میان شما چیزی قرار می‌دهم که تا هنگامی که به آن تمسک جوید هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید: کتاب خداوند که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین و عترتم، اهل بیتم، که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند. ببینید پس از من چگونه با این دو رفتار می‌کنید».^(۲)

همچنین ایشان صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من در میان شما دو جانشین قرار می‌دهم؛ کتاب خداوند که ریسمانی است کشیده شده بین آسمان و زمین و عترتم، اهل

۱- این حدیث را ترمذی و نسایی از جابر روایت کرده‌اند و متقی هندی در ابتدای باب «اعتصام به کتاب و سنت» در کنز العمال: ج/۱، ص ۴۴، آن را از آن دو، روایت کرده است.

۲- این حدیث را ترمذی از زیدین ارقم وارد کرده که حدیث ۸۷۴ از احادیث کنز العمال در ص ۴۴ از جلد اول آن است.

بیتم، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند».^(۱)
 و نیز فرمودند: «من در میان شما دو ثقل به جا می‌گذارم؛ کتاب خدا و اهل
 بیتم که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد
 شوند».^(۲)

همچنین فرمودند: «نزدیک است خوانده شوم و من پاسخ گویم. من دو ثقل
 گرانبها را در میان شما می‌گذارم؛ کتاب خداوند عزوجل و عترتم. کتاب خدا
 که ریسمانی کشیده شده از آسمان به زمین است و عترتم (اهل بیتم)؛ و اینکه
 لطیف خبیر مرا آگاه نموده که این دو، هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه
 در حوض بر من وارد شوند؛ پس ببینید چگونه پس از من با این دو رفتار
 می‌کنید».^(۳)

پیش‌تر گفته شد که علی (علیه السلام) دروازه شهر علم رسول خدا ﷺ است. آیا او
 برای منطبق شدن بر این آیه، شایسته‌تر نیست و اینکه رجوع به ایشان همان رجوع
 به رسول خدا ﷺ باشد؛ زیرا، او دروازه شهر علم است؟!

- ۱- این حدیث را امام احمد از حدیث زیدبن ثابت از دو طریق صحیح که یکی از آنها در ابتدای
 صفحه ۱۸۲ و دومی انتهای صفحه ۱۸۹ از جلد پنجم مسندش می‌باشد. طبرانی این حدیث را در کبیر از
 زیدبن ثابت که حدیث ۸۷۳ از احادیث کنز العمال: ج ۱/ ص ۴۴ است.
- ۲- این حدیث را حاکم در صفحه ۴۴ از جلد سوم «مستدرک» آورده است و سپس می‌گوید: «این
 حدیث به شرط شیخین، صحیح السند است و آن دو آن را نیآورده‌اند». ذهی آن را در «مختصر
 مستدرک» با بیان صحیح بودن آن به شرط شیخین آورده است.
- ۳- این حدیث را احمد از حدیث ابوسعید خدری از دو طریق که یکی از آنها در انتهای صفحه
 ۱۷ و دیگری در انتهای صفحه ۲۶ از جلد سوم مسندش وارد کرده و همچنین آن را ابن ابی شیبہ و
 ابویعلی و ابن سعد از ابوسعید آورده‌اند که حدیث ۹۴۵ از احادیث کنز در صفحه ۴۷، جلد اول است.

سوم:

اهل تسنن در منظور از اولوالامر با یکدیگر اختلاف دارند. «العینی» در این مورد یازده نظریه نقل می کند و می گوید: «در تفسیر این آیه ﴿اولی الامر منکم﴾ یازده نظریه آمده است:

اول: امیران و فرماندهان هستند که ابن عباس، ابوهریره، ابن زید و السدی بر این نظرند.

دوم: ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که عکرمه چنین می گوید.

سوم: جملگی صحابه؛ مجاهد چنین می گوید.

چهارم: خلفای چهارگانه؛ ابوبکر و راق چنین گفته و ثعلبی گفته او را تأیید می کند.

پنجم: مهاجرین و انصار؛ عطا چنین می گوید.

ششم: صحابه و تابعین.

هفتم: خردمندان که امور مردم را اداره می کنند. ابن کیسان چنین می گوید.

هشتم: علما و فقها. جابر بن عبدالله و حسن ابوالعالیه چنین می گویند.

نهم: امیران گردانها. میمون بن مهران، مقاتل و الکلبی چنین می گویند.

دهم: اهل علم و قرآن. مجاهد چنین گفته و مالک آن را برگزیده است.

یازدهم: به طور کلی هر ولی امری در هر چیزی...»^(۱)

و هیچ کدام از این موارد برتری بر دیگری ندارد. به علاوه این موارد فقط

تفسیر محسوب می شوند و از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله - که پیروی از او واجب است-

صادر نشده‌اند؛ بلکه این‌ها فقط تفسیرهای اشخاصی است که خداوند اطاعت آنان و پیروی از سخنانشان را بر ما واجب نفرموده است!

دوم: کیفیت و چگونگی شورایی که قرآن برای امور کلی که مختص مسلمانان است، مقرر فرموده کیفیتی یکسان است ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ...﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی توکل کن...) و شورایی با چگونگی و کیفیتی دیگر مستلزم دلیل شرعی است و استدلال به آیه ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است). برای بیان کیفیت و چگونگی دومی برای شورا کافی نیست.

همان‌طور که به این استدلال پاسخ داده شد این آیه بر رسول خدا ﷺ و درحالی که آن حضرت ﷺ در برابر مسلمانان در قید حیات بود، نازل شد و عقل و شرع مانع از این می‌شوند که مسلمانان در موردی کلی که به مسلمین اختصاص دارد؛ بدون حضور رسول خدا ﷺ و رجوع به آن حضرت به مشورت بنشینند. چنین فرضی بسیار قبیح و دور از عقل است؛ با توجه به دلایلی مبنی بر اینکه ایشان حتما باید میان آن‌ها باشد و اینکه ضمیر «هم» در ﴿وَأْمُرْهُمْ﴾ شامل خود رسول خدا ﷺ نیز می‌گردد.^(۱)

۱- این در صورتی است که اگر سخن قرطبی و شوکانی را که به صراحت می‌گویند این آیه، ناظر بر انصار پیش از رفتن رسول خدا ﷺ هست را در نظر نگیریم. قرطبی در ابتدای کلام خود در مورد این آیه می‌گوید: انصار پیش از آمدن رسول خدا ﷺ اگر می‌خواستند کاری انجام دهند در مورد آن به مشورت می‌پرداختند؛ سپس، اقدام به آن کار می‌کردند. پس خداوند به این وسیله آنان را مدح فرموده است. نقاش و حسن نیز می‌گویند: به این معنی که آنان در تصمیم‌گیری برای رأی نهایی در مورد کارهایشان با هم توافق نظر داشتند و اختلافی پیدا نمی‌کردند؛ پس برای وحدت کلمه‌شان مورد

پس این سخن حق تعالی ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ...﴾؛ (و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی توکل کن...). شرح دهنده و تفصیلی بر این سخن او سبحان ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾؛ (و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است). می باشد.

اگر ما ملزم به این باشیم که آیه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ مخصوص رسول

مدح و ستایش قرار گرفتند. حسن می گوید: هرگز قومی در مورد موضوعی مشورت نکردند؛ مگر اینکه به بهترین راه هدایت شدند. همچنین ضحاک می گوید: منظور همان مشورتشان است هنگامی که از ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله باخبر شدند و ورود نقبا بر آنان است تا آنجا که در خانه ابویوب تصمیم به ایمان آوردن و یاری دادن آن حضرت صلی الله علیه و آله گرفتند و نیز گفته شده مشورت آنان در مورد پیشنهادی که به آنان داده می شد، می باشد و اینکه بدون آگاهی یکدیگر اقدام به انجام کاری نمی کردند. ابن العربی می گوید: شورا اُلفتی برای جماعت و محکی برای عقل ها و سببی برای رسیدن به بهترین تصمیم است و هیچ قومی مشورت نمودند؛ مگر اینکه هدایت شدند». (تفسیر قرطبی: ۱۶، ص ۳۶ و ۳۷)

شوکانی می گوید: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ به این معنی است که میان خود به مشورت می پردازند و هر گر عجله نمی کنند و به تنهایی تصمیم نمی گیرند. شوری مصدر در شاور است مثل بشری و ذکری. ضحاک می گوید: منظور مشورتشان است هنگامی که از ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله و ورود نقبا آگاه شدند. آن هنگام در خانه ابویوب تصمیم به ایمان آوردن و یاری دادن آن حضرت گرفتند و گفته شده منظور مشورت در مورد پیشنهادی که به آنان می شد، است که هیچ یک بدون خبر دادن به دیگران اقدام به کاری نمی کرد». (فتح القدر شوکانی: ج ۴/ ص ۵۴۰ و ۵۴۱)

بنا بر آنچه این دو نفر گفته اند این شورا و مشورت کردن ارتباطی به تعیین خلیفه و حاکم واجب الاطاعه ندارد؛ بلکه تنها درصدد مدح انصار پیش از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بوده است و برای این بود که آنان تصمیم به ایمان آوردن و یاری دادن آن حضرت گرفته بودند نه اینکه مشورتشان برای تعیین پیامبر صلی الله علیه و آله بوده باشد؛ بلکه بر آنان واجب بود که به آن حضرت صلی الله علیه و آله ایمان بیاورند؛ زیرا، آن حضرت صلی الله علیه و آله پیامبر و فرستاده ای از سوی خداوند سبحان خالقشان که نعمت هایش را بر آنان ارزانی داشته است، می باشد. بنابراین شورای مورد بحث هیچ ارتباطی به تعیین و تنصیب نداشته است.

خدا ﷺ بوده و بر اولوالامر منطبق نیست، به این نتیجه خواهیم رسید که شورا صحیح نیست؛ مگر با وجود رسول خدا ﷺ و اگر آن حضرت از دنیا برود به دلیل وجود داشتن رکن اساسی آن - یعنی رسول خدا ﷺ - دیگر شورایی وجود نخواهد داشت و اگر ملتزم به این قید نباشیم و بگوییم این آیه در انحصار رسول خدا ﷺ نیست و شامل اولوالامر نیز می‌شود در این صورت شورا به شرط وجود و حضور ولی امر در آن، صحیح و شرعی خواهد بود و ولی امر حقوقی همانند حقوق رسول خدا ﷺ در شورا خواهد داشت؛ زیرا، او شرط اساسی مشروعیت شورا است. در این صورت ﴿و امرهم شوری بینهم﴾ به این معنی خواهد بود که هیچ کاری را که مربوط به امور دینی‌شان می‌باشد، بدون مشورت با رسول خدا ﷺ و اولوالامر منعقد نمی‌کنند؛ همانگونه که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾؛ (و حال آنکه اگر در آن به پیامبر و اولوالامرشان رجوع می‌کردند، حقیقت امر را از آنان درمی‌یافتند).

چه بگوییم آیه شورا اختصاص به زمان حیات رسول خدا ﷺ دارد و چه بگوییم ندارد، در هر صورت نظریه شورا در منصوب نمودن خلیفه و جانشین در تنگنا قرار می‌گیرد و باطل بودنش لازم می‌گردد.

طبق نظر اول: اینکه آیه ﴿وشاورهم فی الامر﴾ به رسول خدا ﷺ اختصاص دارد، از بدیهیات است که آن شورایی که برای منصوب نمودن خلیفه صورت پذیرفت پس از وفات آن حضرت بوده است و در نتیجه این شورا به حکم اسلام و طبق نظر قرآن - شورایی غیر شرعی و هرآنچه از آن به دست آمده باشد نیز غیر شرعی است؛ از جمله منصوب کردن خلیفه.

طبق نظر دوم: اینکه آیه ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ با رسول خدا صلی الله علیه و آله یا کسی که جایگاه آن حضرت را دارد - یعنی ولی امر - منعقد می‌گردد؛ در این صورت شورای شرعی جز با حضور ولی امر منعقد نمی‌گردد و از سوی دیگر، ولی امر جز با شورای شرعی منصوب نمی‌شود و این دور یا تسلسل و در نتیجه باطل است؛ زیرا، شورای شرعی نمی‌تواند منعقد گردد؛ مگر پس از وجود داشتن ولی امر و ولی امر نمی‌تواند موجود باشد؛ مگر پس از انعقاد شورای شرعی، و به این ترتیب این کار بر خودش متوقف می‌شود و به هیچ وجه شورای شرعی نمی‌تواند منعقد گردد.

مگر اینکه گفته شود وجود ولی امری معین از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شورا پیشی داشته که این همان تسلیم شدن در برابر نظریه نص (وصیت) است که مدرسه اهل بیت علیهم السلام ادعای آن را دارد.

با توجه به آنچه بیان شد روشن می‌شود که نظریه شورا بین دو تنگنا قرار می‌گیرد:

اول:

اینکه شورا بدون وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولی امر منعقد شده است که این شورایی باطل و غیر شرعی است و ادعای کسی که بگوید امکان منعقد شدن شورا بدون رسول خدا صلی الله علیه و آله و اولوالامر وجود دارد نیاز به دلیل شرعی دارد که چنین دلیلی وجود ندارد.

دوم:

اینکه شورا با وجود ولی امری که به او مراجعه می‌کنند، منعقد شده است،

که در این صورت به چند صورت خواهد بود:

۱- اینکه خود این ولی امر خودش را به ولایت بر مسلمانان منصوب کرده است؛ این اسلوب هیچ وجهه شرعی ندارد و مصادره غیر شرعی حقوق مسلمین محسوب می‌شود. چگونه اطاعت از او دستور شرعی بر جماعت مسلمین خواهد بود هنگامی که تصمیم به انجام کاری پس از شورا نماید؟

۲- اینکه گروه اندکی باشند که او را به ولایت امر مسلمین منصوب کرده باشند؛ در این صورت می‌گوییم آیا آنان صلاحیت چنین ولایت‌دانی را داشته‌اند؟ و از چه طریقی این خلیفه را ولایت داده‌اند؟ اگر از طریق شورا بوده است که ما خواستار محقق شدن این مطلب هستیم که آیا بر منصب ولایت امر نشستن از طریق شورا است یا از طریق نص؟ اگر او را از طریق نص به خلافت گماشته باشند این همان اعتقادی است که مدرسه اهل بیت (علیهم‌السلام) به آن معتقد است؛ و ما در اینجا در جستجوی نص شرعی خواهیم بود که دلالت بر منصوب نمودن شخص منصوب شده داشته باشد.

۳- یا اینکه خدا و رسولش (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بر او نص و تصریح نموده‌اند و او را به ولایت امر منصوب فرموده باشند. در این صورت دیگر نیازی به شورا نخواهد بود؛ زیرا مخالفت با خدا و رسولش (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) امکان‌پذیر نیست، و این رأی و نظر عین حقیقت نظریه نص است. بنابراین شورا و بیعت ناخواسته منتفی می‌گردند.

مگر اینکه ادعا شود که خداوند متعال و فرستاده‌اش (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بر خلافت خلیفه اول، نص و تصریح فرموده‌اند! و این مطلبی است که حتی خود ابوبکر نیز ادعا نکرده است که اگر اینچنین بود با آن بر انصار در سقیفه بنی‌ساعده احتجاج می‌نمود.

فصل سوم

شبهها و پاسخها

شبهه اول:

در «دُر المنتور» آمده است: «خطیب آن را در روایت مالک آورده است: از علی (علیه السلام) که فرمود: عرض کردم: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! پس از شما مواردی بر ما نازل می شود که در قرآن نازل نشده اند و در مورد آنها از شما چیزی نشنیده ایم. فرمود: عابدان امتم را جمع کنید و آن را بین خود به شورا بگیرید و آن را با تنها با یک رأی انجام ندهید».

پاسخ:

اول: این متن در منابع حدیث مورد اعتماد وارد نشده است. ابن عبد البرمی گوید: «این حدیث جزو احادیث مالک شناخته نشده است؛ مگر تنها با این اسناد و هیچ اصلی در حدیث مالک نزد آنان وجود ندارد و نه در حدیث دیگران و ابراهیم و سلیمان قوی نیستند و نمی توان به آنها احتجاج نمود. گفتم: دار قطنی در غرایب مالک صحیح نیست. ابراهیم بن ابی فیاض آن را به تنهایی از سلیمان نقل می کند و بدون مالک ضعیف است. همچنین خطیب در کتاب «الرواة» از مالک از طریق ابراهیم از سلیمان نقل می کند و می گوید: از مالک چیزی ثابت نشده است؛ والله اعلم».^(۱)

دوم: با فرض صحیح بودن آن، او در مورد امری سخن می‌گوید که نه در قرآن نازل شده و نه از رسول خدا ﷺ چیزی در موردش وارد شده باشد، از جمله مواردی که پس از او یافت می‌شود که موضوعی برایشان یافت نشده است یا ضرورتی که باید مطرح شود تا هدایت و ارشاد و تصمیم‌گیری درستی در موردش صورت گیرد؛ که این موضوعی عام برای سایر وقایع زندگی روزمره اجتماعی و مدنی و قوانین و مقررات است.

سوم: رسول خدا ﷺ مقامی که مسئولیت رهبری را بر عهده دارد بیان فرموده‌اند؛ کسانی که مسئولیت حکومت بر دوش آن‌ها خواهد بود: «عابدان امتم را برای آن کار جمع کنید». در اینجا مقام مسئول کسی است که وظیفه جمع کردن صالحان از مؤمنان برای مشورت کردن را بر عهده دارد.

و این عابد از میان امتش کیست که مردم به او ارجاع داده شده‌اند؟ آیا جز اهل بیت (علیهم‌السلام) آن حضرت ﷺ هستند؟ همان کسانی که به پیروی از و اقتدا به آنان امر شده‌ایم؟ همان کسانی که همراه قرآن هستند و هرگز از آن جدا نیستند؟

شبهه دوم:

صدوق در عیون اخبار الرضا (علیه‌السلام) از آن حضرت (علیه‌السلام) به اسناد ایشان از رسول خدا ﷺ روایت کرده است: رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه کسی نزد شما بیاید و بخواهد بین جماعت تفرقه بیندازد و امر امت را غصب کند و بدون مشورت متولی آن بشود، او را بکشید که خداوند این کار را اجازه فرموده است».^(۱)

پاسخ:

اول: ممکن است این متن اشاره به اتفاقی داشته باشد که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله رخ خواهد داد و این حدیث سپر و مانعی باشد برای غصب خلافت؛ غصبی که باعث تفرقه و جدایی امت از راه و روشی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسیم نموده است خواهد شد.

دوم: این متن ناظر بر مشورت در اعمال ولایت است تا به این وسیله جان‌های مسلمانان با مشورتشان آرام گیرد و برای تشریح اصل ولایت وارد نشده است و در ضمن این سخن حق تعالی باشد: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛ (به سبب رحمتی از جانب خدا است که تو با آنها اینچنین نرمخوی و مهربان هستی. اگر تندخو و سخت دل می‌بودی قطعاً از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس بر آنها بیخشای و برایشان آموزش بخواه و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن، که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد).^(۱)

و اینکه منظور آن شورایی است که دل‌هایشان در برخی اعمال آرام گیرد نه در اصل تعیین و تنصیب خلیفه.

شیخ ناظم عقیلی - که خداوند توفیقش را فزونی بخشد- در مورد این روایت شرح و بسطی به ترتیب زیر بیان داشته‌اند:

و پاسخ بر این اشکال بر چند وجه است:

وجه اول: در این روایت برخی کلمات وجود دارد که به نظر ما باید بر آنها

و معانیشان توقف کنیم تا معنی و مفهوم این روایت بر ایمان روشن شود:

۱- «جماعت»: منظور از جماعت در اینجا جماعت امت رسول خدا ﷺ است و یقیناً منظور از جماعت، امت محمد ﷺ است که همان جماعت حق هستند نه جماعت گمراه؛ زیرا خبر مشهور می‌گوید که امت محمد ﷺ به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد که یکی از آن‌ها نجات یافته و بقیه در آتش خواهند بود؛ بنابراین منظور از جماعت، جماعت حق است و نه چیز دیگر.

حال آیا جماعت حق با حق شناخته می‌شود یا با کثرت و فراوانی؟ شکی نیست که کثرت و فراوانی ملاک حق نیست و قرآن و سنت و وجدان چنین چیزی را نمی‌پذیرد؛ همان‌گونه که در دعوت‌های انبیا و فرستادگان به همین صورت بوده است.

از ابن مسعود روایت شده است: «... جماعت آن است که موافق حق باشد حتی اگر تنها باشی».^(۱)

همچنین از ابن مسعود با این لفظ روایت شده: «... جماعت آن است که موافق طاعت باشد حتی اگر تنها باشی».^(۲)

و نیز از ابن مسعود با این لفظ روایت شده: «... جماعت همان چیزی است که موافق طاعت خداوند عزوجل باشد».^(۳)

از ابو عبدالله (علیه السلام) روایت شده است: از رسول خدا ﷺ در مورد جماعت امتش

۱- تاریخ شهر دمشق ابن عساکر: ج ۴۶ / ص ۴۰۹.

۲- تاریخ شهر دمشق ابن عساکر: ج ۴۶ / ص ۴۰۹.

۳- تاریخ شهر دمشق ابن عساکر: ج ۴۶ / ص ۴۱۰.

پرسیده شد؛ فرمود: «جماعت اتمم اهل حق هستند؛ حتی اگر اندک باشند».^(۱)
 از عاصم بن حمید نقل شده است: مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و به آن
 حضرت عرض کرد: مرا از سنت، بدعت، جماعت و فرقه آگاه فرما. امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود: «سنت همان است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسیم فرمود، بدعت آنچه
 است که پس از آن حضرت صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، جماعت اهل حق هستند؛ حتی اگر
 اندک باشند و فرقه‌ای اهل باطل هستند؛ حتی اگر بسیار باشند».^(۲)

از سلیم بن قیس عامری نقل شده است: ابن‌الکوا از علی علیه السلام دربارهٔ سنت،
 بدعت، فرقه و جماعت سوال کرد. آن حضرت علیه السلام فرمود: «ای ابن‌الکوا!
 پرسیدی پس پاسخ را بشنو و بفهم. به خدا سوگند، سنت، سنت محمد صلی الله علیه و آله است
 و بدعت آنچه است که ایشان صلی الله علیه و آله ترکش نمود و به خدا سوگند، جماعت
 اجتماع اهل حق است هرچند اندک باشند و فرقهٔ اجتماع اهل باطل است هرچند
 بسیار باشند».^(۳)

جماعت حقیقی امت محمد صلی الله علیه و آله در عقیدهٔ اهل بیت علیهم السلام صاحبان ولایت در
 هر زمان هستند. از این رو، پی می‌بریم که روایت امام رضا علیه السلام به طور کامل از
 تشریح جماعت به دور است؛ غیر از جماعتی که ایمان دارد به اینکه حاکمیت از
 آن خدا است و اینکه امام و خلیفه از سوی خداوند تنصیب می‌شود نه کس
 دیگر.

اگر گفته شود معنی عبارت «بدون مشورت» چیست؟ آیا در خلافت نیز شورا

۱- معانی الاخبار: ص ۱۵۴.

۲- معانی الاخبار: ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

۳- کنز العمال متقی هندی: ج ۱/ ص ۳۷۸، ح ۱۶۴۴؛ کتاب سلیم بن قیس: ص ۴۸۴.

مطرح است تا امام را مقید به قتل تعدی کننده اگر بدون مشورت باشد ... و آیا این کار با مشورت جایز است؟

می‌گویم: پاسخ این پرسش در بازکردن اینکه منظور از عبارت «امر امت» چیست داده خواهد شد... پس اندکی تأمل نمایید.

۲- «امر امت»: در انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) بیان شد که خلافت، الهی است و امامت به میل مردم نیست و مردم حقی در تشخیص و معین نمودن مصادیق آن ندارند. خلافت و امامت را نمی‌توان تصاحب نمود؛ زیرا منزلت و ویژگی است که خداوند برای اولیای برگزیده‌اش قرار داده است ... آری در دنیای بیرون می‌توان منصب رهبری مردم را با غلبه پیدا کردن شدن تصاحب نمود همانگونه که در زمان انبیا (علیهم السلام) چنین بوده است. و این به آن معنی نیست که فرد غضب کننده غاصب مقام خلافت و امامت بوده است؛ بلکه آن مقام را اشغال و با جعل و تقلب به نام خود کرده به این معنی که صاحبان حقیقی‌اش را دور و آنان را از انجام وظیفه‌شان منع کرده و خود را به جای آن‌ها جازده است.

بنابراین معنی عبارت «**و امر امت را غضب کند**» چنین می‌شود که با قدرت و مکر و حيله بر رهبری مردم تسلط یابد و امور آن‌ها را بر عهده گیرد چه در مکان و شهری معین باشد یا بر تمامی سرزمین‌ها ... و بدیهی است بر عهده گرفتن امور امت به صورت عام از وظایف خلیفه و امام است ... و اینکه او باید خودش به طور مستقیم این وظیفه را انجام دهد یا کسی را که این وظیفه را به عهده بگیرد منصوب نماید یا حتی تعیین کسی را که باید اموراتشان را بر عهده بگیرد بر عهده امت یا هر سرزمینی بگذارد که خودشان این فرد را برگزینند ... و طبیعتاً این مورد امر تشریح را شامل نمی‌شود که این وظیفه فقط به امام بازمی‌گردد و سایر

امت و وظیفه‌ای جز پیروی و تبلیغ از سوی امام معصوم ندارند.

بنابراین جایز نیست کسی به طور مستقیم امر امت را بر عهده بگیرد؛ مگر بعد از مشورت با امام یا کسی که امام او را برای مشورت تعیین نموده - چه این مسئول یک شخص باشد یا جماعتی معین - و طبیعتاً، نتیجه این مشورت بستگی به موافقت یا عدم موافقت امام خواهد داشت.

همچنین پوشیده نیست که به عنوان مثال در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام فرمانداری‌ها از سوی آن حضرت علیه السلام تعیین می‌شدند و ایشان علیه السلام کسی بود که فرماندار هر شهر را منصوب و یا عزل می‌نمود؛ کسانی که به امور امت در هر سرزمینی می‌پرداختند؛ بنابراین هر کس بخواهد به طور مستقیم ولایت سرزمینی معین یا همه سرزمین‌ها را بدون مشورت و گرفتن اجازه از خلیفه و امام شرعی بر عهده بگیرد - اگر از این کار منصرف نشود - واجب است کشته شود ... و نیز پنهان نیست کسانی که خودسرانه به این عمل مبادرت می‌ورزند باعث ایجاد جدایی و تفرقه در امت می‌شوند به طوری که هر سرزمینی تحت فرمان شخصی خودسر (از دین خارج) قرار می‌گیرد و او آن سرزمین را طبق هوا و هوس و امیال نفسانی خود اداره می‌کند ... پس این امت تبدیل به طوایف و فرقه‌هایی درگیر می‌شود و این وضعیت منجر به جنگ و کشتار بین آنان خواهد گردید.

بنابراین «امر امت» مقام خلافت و امامت نیست...؛ بلکه هر آنچه است که به اداره امورشان بازمی‌گردد؛ خواه امور اقتصادی باشد یا سیاسی یا حتی قضاوت و حل و فصل خصومت‌ها و سایر مواردی که فرمانداران منصوب شده از سوی خلیفه و امام شرعی آن‌ها را عهده‌دار است.

اگر گفته شود منظور از «مشورت» مشورت امت در بین خودشان است نه

مشورت با امام و خلیفه! می‌گوییم: مشورت در این روایت به صورت «منکره» (عام) آمده است؛ نه جماعت به آن اضافه شده و نه امت ... و عقیده اهل بیت (علیهم‌السلام) این است که هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد؛ مگر با اذن و اجازه خداوند متعال و به دنبال آن اجازه کسی که خدا این کار را به او واگذارده است ...؛ پس نمی‌توان تصور کرد که امام رضا (علیه‌السلام) در صدد تشریح ولایت برای امت باشد و اینکه امت مجاز باشد هر که را بخواهد برای این مقام برگزیند ... عقیده امام رضا (علیه‌السلام) به طور کامل همان عقیده پدران و اجداد بزرگوارش است و این عقیده همان دین حق واقعی خداوند است.

۳- «مشورت»: گفته شد که مشورت برای امام و در راستای سخن حق تعالی به فرستاده خود حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است که می‌فرماید: ﴿... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^(۱) (... و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن، که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد). و همان‌طور که پیش‌تر تقدیم شد این مشورت به معصوم ارجاع داده می‌شود؛ چه از نوعی باشد که در مورد آن معصوم با امت مشورت می‌کند و چه موافقت با مشورت امت یا عدم موافقت ایشان با استدلال به این آیه باشد: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛ (و چون قصد کاری کنی بر خدای توکل کن، که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد).

به این ترتیب، امور ولایت و فرمانداری‌ها -چه ضمن اموری باشد که در

موردشان با امام مشورت می‌شود و چه نباشد- این موضوعی است که در حال حاضر برای ما اهمیت ندارد ... آنچه برای ما مهم است؛ این است که کسی که خواهان بر عهده گرفتن کاری باشد یا کسی که از او خواسته شود متولی بر اموری از مسلمین باشد، بر او است که در ابتدا با امام معصوم مشورت نماید؛ یعنی از او اجازه بگیرد ... تا به این ترتیب همهٔ امور امت از یک خروجی اداره شوند ... به جهت دفع اختلافات، تفرقه و فتنه‌ها؛ بنابراین، قرآن، سنت و عقل حکم می‌کنند که موضوع خلافت و امامت مقامی مخصوص به خداوند متعال باشد و به هیچ وجه مردم مجاز نیستند مصداق آن را مشخص نمایند ... و این حکمی است که به وسیلهٔ آن همهٔ متون متشابه یا آنچه متشابه خوانده می‌شود- محکم می‌شود.

وجه دوم: می‌توانیم بگوییم: «امر امت» در اینجا همان «بیعت» است؛ بنابراین سخن امام رضا (علیه السلام) که می‌فرماید «هرگاه کسی نزد شما بیاید و بخواهد بین جماعت تفرقه بیندازد و امر امت را غضب کند و بدون مشورت متولی آن باشد، او را بکشید» از دو احتمال خارج نیست: یا اینکه منظور ایشان از جماعت پیش از بیعت با خلیفه است و یا اینکه جماعت بعد از اینکه با خلیفه بیعت کرده‌اند، باشد؛ و در مورد دوم، یا منظور جماعتی است که با خلیفه غیر شرعی و غیر منصوب شده بیعت می‌نماید یا مراد از آن جماعتی است که با خلیفه شرعی منصوب شده بیعت کرده باشند. بیعت یک مطلب است و تعیین امام مطلب دیگری است. خلیفه با بیعت معین نمی‌شود؛ بلکه با نص و تصریح از سوی خداوند و از سوی

فرستاده‌اش تعیین می‌گیرد و بیعت عهدی خواهد بود بین امت و خلیفه در تصدیق و یاری و گردن نهادن به اوامر او؛ همان‌طور که بیعت در زمان رسول خدا ﷺ اینچنین بود.

پس «بیعت» در اینجا از حقوق امت است و کسی حق غضب کردن آن بدون مشورت با امت را ندارد یعنی بدون اجازه گرفتن و پذیرفتن امت - و حق در اینجا به این معنی است که خداوند برای آن امت اختیاری قرار داده؛ پس اگر خلیفه شرعی منصوب شده را برگزینند، هدایت و رستگار می‌شوند و به رستگاری دنیا و آخرت نایل می‌گردند و اگر بیعت خلیفه غیر شرعی را برگزینند گمراه و دچار خسران می‌شوند و تبعات این اختیار بر عهده خود امت خواهد بود. اگر خلیفه شرعی انصار و یارانی بیابد شایسته است جهت بازگرداندن حق غضب شده‌اش پیکار نماید و اگر کسی را نیافت صبر پیشه می‌کند تا خداوند داوری کند که او بهترین داوران است.

اختیار داشتن در بیعت به معنای شرعی بودن هر نتیجه‌ای نیست؛ بلکه این حق انتخاب همانند حق اختیار انسان در انتخاب راه حق و راه گمراهی و انتخاب طاعت و معصیت است؛ به این معنی که او در این انتخاب، مخیر است و مجبور نیست و پیامدهای بعدی آن و سرانجام این اختیار بر عهده خود او است؛ اگر این انتخاب خیر بوده باشد که خیر است و اگر شر بوده باشد، نتیجه شر خواهد بود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛ (هیچ اجباری در دین نیست. هدایت از گمراهی مشخص شده است. پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدای ایمان آورد، به چنان رشته استواری

چنگ زده که گسستنش نباشد و خداوند شنوا و دانا است).^(۱)

هرگز برای ما نقل نشده است که رسول خدا، حضرت محمد، صلی الله علیه و آله کسی یا جماعتی را به بیعت با خود وادار کرده باشد؛ زیرا، بیعت از عقود است؛ یعنی بین دو جهت یا دو طرف است: بیعت کننده و بیعت شونده، و از مهمترین شرایط صحت عقد و پیمان این است که کسی که پیمان می‌بندد، مخیر باشد نه مجبور و اگر کسی که پیمان می‌بندد مجبور به عقد پیمان باشد این پیمان مشروعیت ندارد و صورت شرعی به خود نمی‌گیرد.

به همین ترتیب، برای ما نقل نشده است که هیچ یک از امامان علیهم السلام از امت با جبر و اکراه درخواست بیعت کرده باشد؛ بلکه آن‌ها حقانیت خلافت و امامتشان را با استفاده از قرآن و سنت به مردم یادآوری می‌فرمودند. این همان مطلبی است که برای ما از امیرالمؤمنین علیه السلام و از امام حسین علیه السلام نقل شده و این مجال گنجایش بیان سخنان آن‌ها و خطبه‌هایشان برای امت در این زمینه را فراهم نمی‌کند.

علی‌رغم اینکه امام علی علیه السلام از سوی خدا و فرستاده‌اش منصوب شده بود هیچ کس را به بیعت با خود مجبور نکرد درحالی که می‌بینیم کسی که در خلافت حقی نداشته است به طرق مختلف، سعی در مجبور کردن مردم بر بیعت با خودش می‌نماید و حتی کار به ریختن خون‌ها و مصادره اموال و هتک حرمت نیز منجر شده است!

آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که مردم برای بیعت به منزلش هجوم

آوردند- روایت شده است همین مطلب را برای ما تداعی می‌کند: «... هنگامی که روز بیعت - که جمعه بود- فرا رسید مردم در مسجد حاضر شدند، علی (علیه السلام) بر منبر رفت و فرمود: «ای مردم! حاضر و غایب! این امر حق شما است و کسی در آن حقی ندارد؛ مگر آن کس که شما او را حاکم نمودید. ما دیروز در حالی از هم جدا شدیم که من پذیرفتن ولایت را ناخوش می‌داشتم، اما شما این را نپذیرفتید. آگاه باشید که من جز کلیددار شما نیستم و نمی‌توانم حتی یک درهم را به ناروا از بیت المال برگیرم. اگر شما نیز چنین می‌خواهید بر کرسی خلافت خواهم نشست و گرنه بیعتی از کسی نخواهم ستاند». همگی گفتند: ما بر همان عهد و پیمانی که دیروز بر آن از هم جدا شدیم، هستیم؛ پس فرمود: «خداوندا گواه باش» و با ایشان روز جمعه که پنج روز از ماه ذی‌الحجه سال سی و پنج هجری باقی مانده بود بیعت شد ...»^(۱)

در این سخن، امیرالمؤمنین (علیه السلام) «این امر حق شما است و کسی در آن حقی ندارد؛ مگر آن کس که شما او را حاکم نمودید» منظور از «امر شما» به هیچ وجه مقام خلافت و امامت نیست زیرا این امر تنها از آن خداوند یکتا است- بلکه منظور، امر بیعت آنها است؛ اینکه با آن حضرت بیعت کنند تا کار خود را به او واگذارند و از او پیروی کنند؛ به عبارت دیگر با او بیعت می‌کنند تا به امر و نهی او ملتزم باشند؛ یعنی فرمانروایی و ولایت بر آنها از آن او باشد.

بنابراین باید بین اختیار مصادیق امامت و خلافت و تنصیب آنها و بیعت مردم و التزام آنها به پیروی از خلیفه تمایز قایل شد. خلیفه، خلیفه و امام است؛ چه

مردم با او بیعت کنند یا نکنند و بیعت، حق مردم است و کسی حق ندارد با توسل به زور از مردم بیعت بگیرد. این بیعت و اختیار با توجه به شخصی که با او بیعت و انتخاب می‌شود- با ویژگی حق یا باطل توصیف می‌شود؛ اگر با خلیفه‌ای که از سوی خدا منصوب شده باشد، بیعت کنند، هدایت و رستگار می‌شوند؛ ولی اگر با خلیفه غاصب بیعت کنند گمراه و گناهکار می‌باشند و عواقب این انتخاب نادرست بر عهده خودشان خواهد بود؛ بنابراین بیعت مردم از بیعت گیرنده باعث خلیفه یا امام شدن او نمی‌شود، بلکه اگر او از کسانی نباشد که خداوند برگزیده باشد واجب است با کسانی که با او بیعت کرده‌اند پیکار شود و همان‌طور که گفتیم: این موضوع به خلیفه شرعی بازمی‌گردد که اگر عده و عده‌ای (یاران و امکانات) بیابد با پیشوایان کفر به قیام می‌پردازد و اگر عده و عده‌ای نیافت صبر پیشه کند ... و بیعت نکردن مردم با ایشان ویژگی خلافت و امامت را از ایشان نفی نمی‌کند؛ زیرا او به واسطه بیعت یا عدم بیعت مردم به این مقام توصیف نمی‌شود تا با عدم وجود بیعت این صفت از بین برود.

آری بیعت مردم این امکان را به خلیفه حقیقی می‌دهد که وظایف مربوط به خلافت را در عمل پیاده کند؛ اما تمکین ندادن خلیفه شرعی از اقدام به وظایف مربوط به خلافت در عمل، به معنی نفی صفت خلافت و امامت از او نخواهد بود.

به عنوان مثال، اگر گروهی از مردم بر خلیفه شرعی غلبه و وی را اسیر و زندانی کنند و خود بر مسند خلافت تکیه بزنند و بیعت مردم را از روی رغبت یا اجبار- به دست بیاورند آیا در این صورت، ویژگی خلافت شرعی از آن خلیفه به غاصبان خلافت انتقال می‌یابد؟! با این بهانه که آنان امور خلافت و یا پاره‌ای از

امور آن را در عمل به دست گرفته‌اند؟!

در واقع، این منهجی غریب است که عقل‌های مردم را به سستی و فرومایگی می‌کشانند و روشی خطیر برای تبریته تعدی، ظلم ظالمان و طاغوتیان و دادن وجهه شرعی به کردارشان و غضب دین خداوند متعال است!

به عنوان مثال، ویژگی «پزشک‌بودن» صفتی پایدار برای کسی است که توانایی و آگاهی برای معالجه بیماری‌ها را دارا می‌باشد؛ اما اگر شرایطی پیش بیاید که او در عمل از طبابت دور بماند صفت پزشک بودن از او گرفته نخواهد شد؛ بلکه او همچنان طبیب و پزشک باقی می‌ماند؛ چه به طبابت پردازد و چه به این کار مشغول نباشد. وضعیت برای مهندس و یا هر متخصص دیگری نیز به همین صورت است.

به علاوه باید توجه داشت که آزادبودن در بیعت یک چیز و واجب کردن دین حقیقی خداوند چیز دیگری است و خلیفه و امام شرعی همان‌طور که گفتیم- مردم را مجبور به بیعت با خود نمی‌کند؛ اما واجب است دین حق خداوند را بر همه مردم فرض نماید؛ حتی اگر این کار مستلزم جنگ و کشتار باشد و این در صورتی است که فساد و فاسد کردن سایر ادیان و مذاهب به جایی رسیده باشد که سکوت در برابر آن جایز نباشد و بقای آن‌ها شری برای تمامی اهل زمین محسوب گردد و با وجود چنین انحرافی- که تر و خشک را با هم می‌سوزاند- زندگی باعزت برای مردم امکان‌پذیر نباشد.

بنابراین، هدف از واجب کردن دین حق بر مردم فقط از بین بردن مذاهب باطل و منحرف نیست؛ بلکه از آن رو است که این مذاهب منحرف، مانع و پرتگاهی خطرناک در طریق سعادت بشری در دنیا و آخرت باشند و همان‌طور که گفته

می‌شود آخرین دارو، جراحی است ... و این وظیفه‌ای است که ان‌شاءالله به دستان مقدس منجی اجرا خواهد شد.

به همین دلیل، روایات متواتر بیان می‌کنند که امام مهدی علیه السلام قیام نمی‌کند؛ مگر آن هنگام که زمین از ظلم و جور و فساد آکنده گردد ... به این معنی که مردم به انحراف و گمراهی و ظلم کشانده شوند؛ به سویی که در آن که امیدی به صلاح دنیا و آخرت نباشد.

ما نشنیده‌ایم؛ حتی در یک روایت گفته شده باشد که امام مهدی علیه السلام مردم را وادار به بیعت با خود بنماید؛ حتی اگر آن حضرت مردم را بر آنچه آنان را از نظر اخلاقی و دینی و دنیوی مصون و محفوظ بدارد، یکپارچه بسازد.

اما مشکل عقل‌های وهابیون این است که آن‌ها نسبت به هر چیزی که به فکرشان خطور کند، خشک مغز هستند، بی‌آنکه هیچ تأمل و تدبری داشته باشند؛ زیرا آن‌ها تفاوت بین بیعت را - که ضمن پیمان‌ها و قراردادهای قرار دارد - با منصوب کردن شرعی امام تشخیص نمی‌دهند.

وجه‌سور: می‌گوییم امام رضا علیه السلام تصریح می‌فرماید که برخی از کلامشان محکم مثل محکم قرآن - است و برخی کلامشان متشابه همانند متشابه قرآن؛ پس متشابه را به محکم بازگردانید. متن سخن آن حضرت علیه السلام تقدیم شما:

از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: «هر کس متشابه قرآن را به محکمش بازگرداند، به صراط مستقیم راه یافته است». سپس فرمود: «در اخبار ما نیز محکمی همچون محکم قرآن و متشابهی همچون متشابه قرآن وجود دارد. پس اخبار متشابه ما را به محکمت آن ارجاع دهید و بدون توجه به محکمت آن

از متشابهاتش پیروی مکنید که گمراه می شوید»^(۱).

بنابراین نمی توانیم تنها به یک روایت بسنده کنیم و عقیده را فقط بر همان یک روایت بنا کنیم؛ بلکه حتما باید همه روایات اهل بیت (علیهم السلام) را در نظر داشته باشیم و بر کسی پوشیده نیست که برخی روایات عام و برخی خاص هستند، برخی مطلق هستند و برخی مقید، محکم و متشابه و ... دارند و اگر بگوییم این روایت متشابه است باید آن را با مراجعه به روایات دیگر متواتر از آل محمد (علیهم السلام) محکم کنیم؛ روایاتی که صراحت دارند بر اینکه خلافت و امامت منصبی الهی است و هرگز نمی توان آن را به اختیار و انتخاب مردم موکول کرد. روایات در این باب واقعاً بسیار است و نقل کردن آن‌ها در این مختصر، نمی گنجد...؛ اما تنها برخی از آن‌ها را نقل می کنیم:

از امام مهدی (علیه السلام) در پاسخ به پرسش‌های سعد بن عبد الله قمی آمده است: ... عرض کردم: مولای من! مرا از علتی که مانع انتخاب امام توسط مردم می شود باخبر فرمایید. فرمود: «مصلح یا مفسد؟» گفتم: مصلح. فرمود: «آیا امکان دارد انتخاب مردم بر شخصی مفسد واقع شود درحالی که هیچ کس از آنچه در ذهن دیگری از فساد یا صلاح می گذرد، آگاهی ندارد؟» عرض کردم: آری. فرمود: «علت همین است و این علت را با برهانی که عقل تو در برابرش سر تسلیم فرود آورد، برای روشن می کنم. مرا از فرستادگانی باخبر کن که خداوند متعال آنان را برگزید، کتاب بر آنان نازل فرمود و آنان را با وحی و عصمت تأیید فرمود به طوری که آن‌ها برترین امت‌ها هستند و بهترین مردم در انتخاب کردن می باشند

مثل موسی و عیسی علیهما السلام. آیا با وجود بزرگیِ عقل و کمال علمشان اگر می‌خواستند کسی را به اختیار خودشان برگزینند آیا امکان دارد که انتخابشان بر منافق افتد درحالی که خودشان فکر می‌کردند او مؤمن است؟» عرض کردم: خیر. فرمود: «این موسی کلیم الله علیه السلام است که با وجود بسیار بودن عقل و کمال علمش و نزول وحی بر او از اعیان و اشراف قومش و بزرگان لشکرش هفتاد تن را برای میقات پروردگارش برگزید. اینان از کسانی بودند که شکی در ایمان و اخلاصشان نداشت، اما اختیار آن حضرت بر منافقان واقع شد. حق تعالی می‌فرماید: «و موسی از میان قومش هفتاد مرد را برای میقات ما برگزید... تا آنجا که می‌فرماید: هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خداوند را به صورت آشکارا ببینیم. پس به سبب ظلم آنان صاعقه‌ای آنها را فرو گرفت». حال که درمی‌یابیم اختیار و انتخاب کسی که خداوند به پیامبری برگزیده است بر فاسد واقع شد نه بر صالح درحالی که آن حضرت گمان می‌کرد صالح‌ترین‌ها را برگزیده نه فاسدترین‌ها را- متوجه می‌شویم کسی را یارای برگزیدن نیست؛ مگر آن کس که از آنچه در سینه‌ها مخفی است و آنچه ضمائر در خود دارند و دسیسه‌هایی که درون‌ها در خود پیچیده‌اند آگاه باشد؛ بنابراین هیچ برتری برای اختیار و انتخاب انصار و مهاجرین وجود ندارد آن هم بعد از اینکه اختیار انبیا بر اهل فساد واقع شد آن هم هنگامی که می‌خواستند اهل صلاح را برگزینند...»^(۱)

امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «امامان، خلفای خداوند در زمینش هستند».^(۲)

۱- کمال الدین و تمام النعمه: صص ۴۶۱ و ۴۶۲.

۲- کافی: ج ۱/ ص ۱۹۳.

جابر جعفی از ابو جعفر علیه السلام که می فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس می خواهد زندگی همانند زندگی من و مرگی همچون مرگ من داشته باشد و به بهشتی وارد شود که پروردگارش وعده اش را به من داده و به شاخه ای که پروردگارش نشانده است، تمسک جوید باید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اوصیای پس از او را برگزیند؛ زیرا آنان شما را هرگز به گمراهی وارد نخواهند کرد و شما را هرگز از در هدایت بیرون نخواهند برد. شما چیزی به آنان نیاموزید که آنها از شما عالم تر هستند و من از پروردگارش خواستم که میان آنها و کتاب (قرآن) جدایی نیاندازد تا آنکه اینگونه بر حوض بر من وارد شوند و دو انگشت خود را به هم چسبانند؛ حوضی که عرض آن به اندازه فاصله بین صنعا و ایله است و در آن به شمار ستارگان پیمانیهایی از طلا و نقره وجود دارد.»^(۱)

از جابر از ابو جعفر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «وقتی این آیه نازل شد، ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾؛ (روزی که هر گروه از مردم را با پیشوایانشان بخوانیم). مسلمانان گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! مگر شما امام همه مردم نیستید؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من فرستاده خدا به سوی همه مردم هستم؛ اما پس از من امامانی از سوی خدا از اهل بیتم بر مردم خواهند بود که میان مردم به پا می خیزند اما تکذیب می شوند و پیشوایان کفر و گمراهی و پیروانشان به آنها ظلم و ستم روا می دارند. پس هر کس آنان را دوست بدارد، از آنان پیروی و آنان را تصدیق نماید از من و همراه من خواهد بود و مرا ملاقات خواهد کرد و بداند هر کس به آنان ظلم و تکذیب شان کند از من و همراه من نخواهد بود و من از او بری

(بیزار) خواهم بود.^(۱)

وجه چهارم: اگر شخصی معاند و لجوج اصرار بورزد که این روایت امام رضا علیه السلام تشریح شورا در تعیین خلیفه شرعی را می‌رساند!

می‌گوییم: اگر برای پرهیز از جدل کوتاه بیایم، می‌بینیم که روایات فراوانی از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که در این روایت‌ها آن‌ها علیهم السلام بعضاً به جهت تقیه از ظلم و تعدی طواغیت و پیروانشان- با آنچه موافق مذاهب اهل سنت است، سخن گفته‌اند ... و ایشان علیهم السلام به ما امر فرموده‌اند، آنچه موافق مراد ابناء عامه (اهل سنت) و مخالف عقیده اهل بیت علیهم السلام است، را ترک کنیم.

از ابو عبد الله، امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: «آنچه از من می‌شنوی که به قول مردم شباهت دارد، در آن تقیه است و آنچه از من می‌شنوی که در آن شباهتی به قول مردم (اهل سنت) وجود نداشته باشد، در آن تقیه نیست.»^(۲)

با توجه به فهم شما از سخن امام رضا علیه السلام در روایتی که مورد بحث است معنی این سخن موافق مذاهب اهل سنت و مخالف عقیده اهل بیت علیهم السلام است؛ پس باید آن را حمل بر تقیه نمود.

اگر بگویی چگونه دانستی این روایت موافق ابناء عامه است؟ می‌گوییم: عقیده اهل سنت در اعتقاد به شورا واضح و روشن است، اما تنها به ذکر یک روایت که نزدیک به روایت امام رضا علیه السلام است و تنها در برخی کلمات متفاوت است،

۱- کافی: ج ۱/ ص ۲۱۵.

۲- وسایل الشیعه (آل‌البیت): ج ۲۲/ ص ۲۸۵، ح ۲۸۶۰.

بسنده می‌کنم:

از عرفجه که می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «هر گاه کسی نزد شما بیاید و شما را فرمان به اجماع بر یک شخص نماید و به این ترتیب بخواهد عصیان و نافرمانی و جماعت شما را متفرق کند، او را بگشاید»^(۱) انتهای سخن شیخ ناظم عقیلی خداوند توفیقش دهد.

شبهه سوم:

آنچه در نهج البلاغه آمده است: در نامه‌ای که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به معاویه نوشته، آمده است: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٌ وَسَمُوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لَهِ اللَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطَعَنَ أَوْ بَدَعَهُ رَدُّهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَاعَهُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَعَمَرِي يَا مُعَاوِيَةَ لئنَ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَتَعَلَّمَنَ أَنِّي كُنْتُ فِي عُزْلَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى فَتَجَنَّنَا مَا بَدَأَ لَكَ وَالسَّلَامُ»؛ (آن مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط و مقررات با من نیز بیعت نمودند؛ حاضر را حقی نیست که غیر را اختیار کند و غایب را نمی‌رسد که آن را نپذیرد. شورا برای مهاجرین و انصار است. اگر بر مردی در خلافت اجتماع کردند و او را پیشوا نامیدند خداوند به آن راضی است؛ بنابراین اگر کسی از فرمان اهل شورا با انکار و بدعت بیرون رود او را به آنچه از آن خروج کرده است برمی‌گردانند و اگر

فرمان آنان را نپذیرد با او به جهت پیروی از غیر راه اهل ایمان می‌جنگند، و خداوند بر گردن او نهد آن را که خود بر عهده گرفته (یعنی عذاب دوزخ را). به جان خودم سوگند، ای معاویه- اگر با دیده عقلت نظر کنی نه از روی هوا و هوس- خواهی دید که من از همه مردم نسبت به خون عثمان بری‌تر هستم و خواهی دانست که از آن کناره گرفتم، مگر آنکه (بخواهی) مرا (به ناحق) متهم کنی، پس هر اتهامی که به نظرت می‌رسد وارد آور. والسلام).^(۱)

اشکال: اگر امام شما -علی علیه السلام - می‌گوید: بیعت خلفای سه‌گانه مورد رضای خداست؛ پس چرا شما اعتراض می‌کنید و به آن راضی نمی‌باشید؟

پاسخ: اول: این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌اش به معاویه براساس ملزم بودن معاویه به بیعت است، و احتجاج به آن خدعه و گمراهی است؛ زیرا این سخنان از باب «آنان را به آنچه خود را به آن ملزم نموده‌اند، ملزم کنید» آمده است. فرض بر این بود که معاویه به طریقه‌ای که خلفای سه‌گانه با استفاده از آن به خلافت رسیدند، راضی بوده است. روشی که به خلافت رسیدن امام علی علیه السلام نیز به همان طریق بود؛ پس چرا معاویه به خلافت خلفای سه‌گانه رضایت داد؛ ولی به خلافت علی علیه السلام معترض و ناراضی بود؟!^(۲)

۱- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۳/ ص ۷.

۲- همچنین در نامه امام حسن علیه السلام به معاویه آمده است: «... علی -که در روز رحلت و نیز روزی که به پیروی از آیین اسلام مفتخر گردید و روزی که در قیامت برانگیخته شود، در همه حال رحمت خدا بر او باد- همین که از دنیا رفت، مسلمانان امر خلافت را پس از او به من واگذارند و من از خداوند می‌خواهم که در این دنیای ناپایدار چیزی که موجب نقصان نعمت‌های آخرتش گردد به ما ندهد. اما اینکه من اقدام به نامه‌نگاری برای تو کردم چیزی مرا وادار نکرد؛ جز همین که میان خود و

بنابراین امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر معاویه احتجاج می کند که او از ابوبکر، عمر و عثمان اطاعت و به خلافت آنها اعتراف کرده است و این به علت بیعت انصار و مهاجرین با آنان بوده است و همین سبب در بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز وجود دارد.

دوم: این سخن آن حضرت (علیه السلام) «اگر بر مردی در خلافت اجتماع کردند و او را پیشوا نامیدند خداوند به آن راضی است» سخنی است بسیار دقیق و دلالت بر عظمت گوینده آن دارد و این سخن هیچ دلالت شرعی به کسی که مهاجرین و انصار با او بیعت نموده اند نمی دهد.

توضیح این مطلب: «ان» (اگر) از ادات شرط و خود شرط عبارت «بر مردی در خلافت اجتماع کردند و او را پیشوا نامیدند» و مشروط عبارت «خداوند به آن راضی است» می باشد. پرسشی مطرح می شود: آیا اساساً امت بر کسی اجتماع نمودند؟

پاسخ: امت به هیچ وجه نه در خلافت اولی، نه در خلافت دومی و نه در خلافت سومی بر کسی اجتماع نمودند و بسیاری به مخالفت پرداختند که این مطلب در تاریخ واضح و آشکار است. پس ادعای اجتماع امت بر یک نفر از محالات است؛ زیرا امام علی (علیه السلام) و پیروانش از مهاجرین هستند و غیرممکن

خدای عزوجل درباره تو عذری نداشته باشم و این را بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است؛ پس بیش از این در ماندن در باطل خویش اصرار نوز و مانند سایر مردم که با من بیعت کرده اند تو نیز بیعت کن؛ زیرا تو خود می دانی که من در پیشگاه خدا و هر مرد دانا و صاحب دلی به امر خلافت شایسته تر از تو هستم...».

است با رضایت به خلافت یا امامت کسی که (از طرف خدا) منصوب نباشد اقرار نمایند و بدون امام علی علیه السلام نیز اجماع امت محقق نخواهد شد. حال اگر شرط محقق نشود، مشروط نیز محقق نمی‌شود؛ مشروطی که عبارت «**خداوند به آن راضی است**» می‌باشد. پس این گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام تعارضی با متونی که می‌گویند امامت با نص ثابت می‌شود ندارد؛ چرا که ایشان علیه السلام می‌فرماید اگر اجتماع نمایند و این در حالی است که اجتماعی صورت نگرفته است. ممکن است گفته شود: از آنجا که معاویه مخالف بیعت با امام علی علیه السلام بود پس اجتماع بر بیعت با علی نیز صورت نگرفته و ولایت علی و امامتش شرعی نیست.

پاسخ:

همان‌طور که در پاسخ پیشین اشاره شد، محقق شدن اجماع از محالات است. پذیرفتن بیعت با امام علی علیه السلام توسط معاویه پس از بیعت کردن همان گروه مهاجرین و انصاری که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند نه چیزی پیش می‌اندازد و نه پس (هیچ تأثیری نخواهد داشت) زیرا معاویه از «طلقاً» (آزاد شدگان) است و از جمله مهاجرین و انصاری که مخالفشان به اجماع امت آسیب می‌رساند محسوب نمی‌شود. به همین دلیل امام موضوع خلافت را منحصر به مهاجرین و انصار می‌فرماید: «**و شورا تنها برای مهاجرین و انصار است**». حتی به این ترتیب باطل بودن خلافت خلفای سه‌گانه ثابت می‌شود زیرا لازمه آن مشورت تمامی مهاجرین و انصار است و شکی وجود ندارد که بیعت ابوبکر از طریق شورا و مشورت نبوده و حتی به تعبیر عمر- بیعتی سست و شتاب‌زده

بوده است که خداوند شرّ آن را دفع نمود؛^(۱) پس هر کس خواهان چنین بیعتی باشد او را بکشید!

سپس (عمر) می‌گوید: هر کس با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند نه با او و نه با کسی که با او بیعت کرده است بیعت نمی‌شود و شایسته است هر دو کشته شوند.

۱- احمد در حدیثی طولانی از عمر روایت می‌کند تا آنجا که می‌گوید: «به من خبر رسیده است که کسی از شما گفته است: به خدا قسم، اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد. کسی فریب نخورد و بگوید: به راستی که بیعت ابوبکر کاری سست و شتاب‌زده بود و پایان پذیرفت. به درستی که چنین بود ولی خداوند شرّ آن را مضمون داشت» (مسند احمد: ج ۱ ص ۵۵).

و در بخاری: «عبد العزیز بن عبد الله از ابراهیم بن سعد از صالح از ابن شهاب از عبید الله بن عبد الله بن عتبّه بن مسعود از ابن عباس که می‌گوید: «به برخی از مهاجرین از جمله عبد الرحمن بن عوف سر می‌زدم و به آنان قرآن می‌آموختم. روزی به محل اقامت عبد الرحمن در منی سر زدم و آن هنگامی بود که او با عمر در آخرین حجی که به جا می‌آورد، همراه بود. عبد الرحمن به سوی من بازگشت و گفت: ای کاش، حاضر بودی و می‌دیدى مردی بر امیرالمؤمنین وارد شد و به او گفت: ای امیرالمؤمنین! می‌دانی فلانی چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهم کرد. به خدا سوگند، بیعت با ابو بکر کاری سست و شتاب‌زده بود که به انجام رسید. عمر عصبانی شد و گفت: من ان شاء الله امشب به میان مردم خواهم رفت و آنان را از این کسانی که می‌خواهند امورشان را غضب کنند برحذر خواهم داشت.

عبد الرحمن گفت: گفتم ای امیرالمؤمنین، این کار را نکن! در موسم حج افراد بی‌خرد و طغیانگر جمع می‌شوند. آنان از نزدیک شدن شما به مردم استفاده نموده بر تو غلبه خواهند کرد و من می‌ترسم شما سخنی بگویید که هر سخن چنین و فتنه‌گری از آن سوء استفاده نماید یا مضمون آن را به درستی نفهمند و یا آن را در جایگاه حقیقی‌اش به کار نبرند. پس مهلت بده تا به مدینه برسی، زیرا مدینه شهر هجرت و سنت است. پس با اهل فقه و اشراف مردم خلوت کن تا بتوانی به راحتی آنچه را که می‌خواهی بازگو نمایی و این امکان برایت مهیا باشد» (صحیح بخاری: ج ۸/ ص ۲۵).

همان طور که خلافت عمر و عثمان اینچنین نبوده است.

شبهه چهارم:

قسمتی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام آن هنگام که مسلمانان -پس از به قتل رسیدن عثمان- خواهان بیعت با او بودند که فرمود: «دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهُ وَ اَلْوَانُ لَا تَقُومُ لَهُ اَلْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ اَلْعُقُولُ وَ اِنَّا اَلْاَفَاقُ قَدْ اَغَامَتْ وَ اَلْمَحَجَّةُ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ اَعْلَمُوا اَنِّي اِن اَجَبْتِكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا اَعْلَمُ وَ لَمْ اُصْغِ اِلَى قَوْلِ اَلْقَائِلِ وَ عَتَبِ اَلْعَاتِبِ وَ اِن تَرَكَتُمُونِي فَاِنَّا كَاَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي اَسْمَعُكُمْ وَ اَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَايَتُمُوهُ اَمْرُكُمْ وَ اَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي اَمِيْرًا»؛ (مرا واگذارید و غیر مرا بخواهید؛ زیرا ما با حادثه‌ای روبه‌رو هستیم که آن را چهره‌ها و رنگ‌ها است؛ حادثه‌ای که دل‌ها بر آن استوار و عقل‌ها بر آن پایدار نمی‌ماند. آفاق حقیقت را ابر سیاه گرفته و راه مستقیم، دگرگون و ناشناخته شده است. بدانید اگر خواسته شما را اجابت کنم؛ براساس آنچه خود می‌دانم با شما رفتار خواهم نمود و به گفتار هیچ گوینده و سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای وقعی نمی‌نهم. اگر رهایم کنید من نیز مانند یکی از شما خواهم بود و چه بسا، شنواتر و فرمان‌بردارتر از شما برای کسی باشم که ولایت بر خود را به او می‌سپارید و اگر من برای شما به وزارت بنشینم بهتر از آن است که به امارت تکیه زنم).^(۱)

آن‌ها تصور می‌کنند اشکال سخن امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا است که ایشان بیعت آنان را نمی‌پذیرد «مرا واگذارید و غیر مرا بخواهید» که اگر بر او نص وارد

شده بود، اینچنین نمی گفت!

چنین تصور اشتباهی را بر چند وجه می توان پاسخ گفت:

وجه اول: امتناع از پذیرفتن بیعت از سوی آن حضرت دلالتی بر نفی وجود نص بر آن حضرت نیست؛ زیرا بیعت، تعهد و التزام آنان نسبت به شخص بیعت شونده و نصرت و یاری او محسوب می شود و این بیعت دلیل بر انتخاب خلیفه نیست.

وجه دوم: آن حضرت (علیه السلام) می دانست به استقبال خلافتی خواهد رفت که رنگارنگ و فتنه آمیز است و چهره های گوناگونی دارد و دل ها بر این بیعت ثابت و بر این پیمان استوار نخواهد ماند. اینکه افق های حقیقت را ابرهای فساد دربر گرفته و حجت ناشناخته باقی مانده است. اینکه اگر آن حضرت (علیه السلام) آنان را اجابت کند و بیعتشان را بپذیرد؛ براساس آنچه خود (صلاح) می داند با آنان رفتار خواهد نمود و به سخن و سرزنش هیچ یک از آنان وقعی نخواهد نهاد؛ بلکه آنان را بر طریق مستقیم و نورانی و همان منهجی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ترسیم فرموده بود، راهبری خواهد نمود.

آن حضرت (صلی الله علیه و آله) در طول این سال ها از آن ها خیانت و خذلان دیده بود، پس اینچنین بیعت متعارفی به همان صورتی که با دیگران بیعت نموده بودند- را از آنان نمی پذیرفت و خواست بیعت آنان بیعتی سخت و استوار باشد تا بر آنان اتمام حجت کرده باشد. آن حضرت (علیه السلام) می دانست همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او خبر داده بود- این امت به غضب خلافت اکتفا نخواهد کرد؛ بلکه پس از بیعت با او نیز خیانت خواهند نمود و ناکشین (پیمان شکنان)، قاسطین (منکران حق) و مارقین (خارج شدگان از دین) خروج خواهند نمود؛ به همین دلیل

خواست بر آنان اتمام حجت کند؛ به همین جهت به بیعت آنان در خانه‌اش بسنده نکرد و خواست این بیعت در مسجد منعقد گردد. در سخن ایشان علیه السلام هیچ اشاره‌ای به اینکه او صاحب حق شرعی در خلافت نیست، وجود ندارد!

در تاریخ طبری، با سندش از محمد بن حنفیه آمده است: «هنگامی که عثمان کشته شد، من همراه پدرم بودم. او برخاست و و راهی خانه‌اش شد. صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او آمدند و گفتند: این مرد (عثمان) کشته شد و مردم باید امامی داشته باشند و ما امروز کسی بهتر و سزاوارتر از تو برای این مسند نمی‌یابیم؛ نه از نظر سابقه در ایمان و نه از نظر قرابت و نزدیکی به رسول خدا صلی الله علیه و آله. فرمود: **چنین نکنید؛ من وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم.** گفتند: هرگز! به خدا سوگند، چنین نخواهیم کرد مگر اینکه با تو بیعت کنیم. فرمود: **پس به مسجد بروید نمی‌خواهم بیعتم مخفیانه و بدون کسب رضایت مسلمین باشد.**»^(۱)

وجه سوم: این پذیرفتن ایشان برای به دست گرفتن زمام ولایتشان مگر با اختیار و اصرار خودشان- منافاتی با واجب‌الاطاعه بودن آن حضرت بر آنها ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب‌الاطاعه بود؛ ولی با این وجود با آنها مشورت می‌کرد، بر آنها اقامه حجت می‌نمود و از آنان بیعت می‌خواست!

درخواست بیعت از سوی معصوم به معنی درخواست التزام از سوی امت است نه درخواست ایجاد حقی که برای ایشان وجود نداشته است! حتی که امت پروردگار خود را معصیت نموده و از او اطاعت نکرده باشد، امام می‌تواند با

کسی که امت اختیارش نموده بیعت کند و در غیر معصیت خدا به جهت حفظ مصلحت والای اسلام- او را اطاعت نماید!

آنچه به طور قطع و یقین ثابت شده این است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) از روی اکراه، با ابوبکر بیعت نمود^(۱) و واضح است که بیعت با وجود اکراه منعقد نخواهد شد. علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای حفظ جان خود و رعایت مصلحت والای اسلام- که در آن زمان نیازمند بقای آن حضرت بود- از روی اکراه و ناچاری با ابوبکر بیعت نمود.

آیا این دلیلی بر عدم رضایت به خلافت سُست و ناستوار (ابوبکر) و پس از آن خلافت دومی و سومی نیست؟

وجه چهارم: کسی که خواهان شناختن عقیده امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد بر او است به همه متونی که از آن حضرت روایت شده مراجعه کند نه اینکه در پی شکار کلمات باشد و براساس آن‌ها نقطه نظر و عقیده آن حضرت را بنا نماید. اگر به سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) مراجعه کنیم درمی یابیم که ایشان از آنچه امت در سلب حق شرعی و روی گرداندن از ایشان انجام داده است ناله می کردند و درد می کشیدند چرا که آن حضرت صاحب خلافت حقیقی است. برخی از متونی را

۱- تا آنجا که معاویه درنامه‌ای به آن حضرت نوشت که تو را همچون شتری لجام زده برای بیعت می کشیدند و امام علی (علیه السلام) در پاسخ به او چنین نوشت: «و گفتمی مرا همچون شتری لجام زده می کشیدند تا بیعت کنم. به خدا قسم، خواستی مذمت کنی؛ ولی ناخواسته مدحم کردی و خواستی آبرویم را بریزی؛ ولی آبروی خودت ریخته شد. بر مسلمان ایرادی نیست اگر مظلوم باشد، تا هنگامی که در دین خود شکاک و در یقینش بدگمان و دیرباور نباشد. این حجت من بر غیر تو خواهد بود و من تنها، به مقداری که نیاز بود برای تو بیان نمودم...» (نهج البلاغه: شرح محمد عبده: ج ۳/ ص ۳۳)

که از آن حضرت علیه السلام وارد شده است تقدیم خواننده گرامی می کنیم:

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «آگاه باش که عرب امروز بر جنگ با برادرت جمع شده اند همانند اجتماعشان -پیش از امروز- برای جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. صبح کردند درحالی که حق او را نشناخته، فضل او را نادیده گرفته و در دشمنی با او پیش دستی نمودند و علیه او به نبرد برخاستند و همه امکانات و توان خود را علیه او به کار گرفتند و سپاهی چون سپاه احزاب برای جنگ با او گسیل نمودند...»^(۱)

۲- همچنین آن حضرت در همان خطبه پس از بیان سخنان پیشین فرمود: «خداوند! قریش را به سزای عملشان برسان که رحم مرا قطع کردند، علیه من به پا خاستند، مرا از حقم دور نمودند، سلطنت پسر مادرم (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) را از من گرفتند و تسلیم کسی کردند که در قرابت و نزدیکی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در سابقه ایمان نظیر من نبود؛ مگر اینکه مدعی چنین ادعایی باشد که نه من او را می شناسم و فکر می کنم خداوند نیز چنین کسی را نشناسد و سپاس و ستایش تنها از آن خدا است در همه حالت ها».

۳- این گفتار آن حضرت علیه السلام: «ما حقی داریم که اگر آن را به ما بدهند خواهیم گرفت و اگر از آن منع شویم بر شتران فرتوت سوار خواهیم شد؛ حتی

۱- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲/ ص ۱۱۹؛ امامت و سیاست: تحقیق زینی، ج ۱/ ص ۵۴؛ مصباح البلاغه: میر جهانی، ج ۴/ ص ۱۲۸؛ بحار الانوار: ج ۳۴/ ص ۲۳؛ مکاتیب الرسول: ج ۱/ ص ۵۸۰؛ نهج السعاده: ج ۲/ ص ۳۰۲؛ المعیار و الموازنه: ص ۱۸۰؛ اعیان الشیعه: ج ۱/ ص ۵۲۰؛ الغارات: ج ۲/ ص ۴۳۱.

اگر مسیر بسیار طولانی باشد».^(۱)

ابن اثیر در «النهایه» در شرح خود بر این سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گوید: «و از آن جمله این حدیث علی است: «ما حقی داریم که اگر آن را به ما بدهند خواهیم گرفت و اگر از آن منع شویم بر شتران فرتوت سوار خواهیم شد؛ حتی اگر مسیر بسیار طولانی باشد». سوار شدن بر شتر فرتوت بسیار دشوار است؛ یعنی اگر از حَقمان منع شویم بر مرکب مشقت و سختی‌ها سوار می‌شویم و صبر پیشه می‌کنیم؛ حتی اگر به درازا بکشد. گفته می‌شود کنایه از «شتران پیر و فرتوت» تمثیلی از تأخیر در حقش می‌باشد که آن حق را از آن خود می‌بیند؛ ولی دیگری بر او پیشی گرفته است و او برای باز پس گرفتنش صبر می‌کند؛ حتی اگر به درازا بکشد؛ به این معنی که اگر امت، ما را مقدم بدارد پیش خواهیم رفت و اگر کنار گذاشته شویم، صبر پیش خواهیم کرد؛ حتی اگر روزگاری دراز سپری شود».^(۲)

۴- سخن آن حضرت (علیه السلام): «خداوندا! قریش را خوار و ذلیل بدار زیرا مرا از حقم منع و امارتم را غصب کردند».^(۳)

۵- سخن ایشان (علیه السلام): «قریش به جزای آنچه در حق من انجام داد، برسد؛ زیرا

۱- نهج البلاغه: ابن ابی الحدید المعتزلی، ج ۱/ ص ۱۹۵؛ غریب الحدیث: ج ۱/ ص ۳۷۰؛ تاریخ شهر دمشق: ج ۴۲/ ص ۴۲۹؛ تاریخ طبری: ج ۳/ ص ۳۰۰؛ الکامل فی التاریخ: ج ۳/ ص ۷۴؛ کتاب الفتوح: ج ۲/ ص ۳۳۲؛ اعیان الشیعه: ج ۱/ ص ۴۳۸؛ مصباح البلاغه: ج ۱/ ص ۳۱۶؛ الغارات: ج ۲/ ص ۷۶۹؛ سعد السعود: ص ۴۲؛ کتاب الاربعین: محمد طاهر قمی: ص ۱۹۱؛ بحار الانوار: ج ۳۱/ ص ۴۰۵.

۲- النهایه فی غریب الحدیث: ج ۳/ ص ۱۸۵.

۳- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی: ج ۹/ ص ۷۰۶؛ الغارات: ج ۲/ ص ۷۶۸؛ کتاب اربعین: ص ۱۹۱؛ بحار الانوار: ج ۲۹/ ص ۶۲۹.

آنان در حق من به من ظلم کردند و سلطنت پسر مادرم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) را از من غضب نمودند»^(۱)

۶- و نیز این سخن ایشان علیه السلام: «خداوند! من شکایت قریش را به پیشگاه تو می آورم؛ زیرا، آنان در حق من ظلم کردند و ارثم را غضب نمودند»^(۲)

۷- و این سخن آن حضرت علیه السلام: «همواره دیگری بر من مقدم شمرده شد و از آنچه استحقاقش را دارم و مستوجبش هستم رانده شدم»^(۳)

۸- و در خطبه‌ای از ایشان پس از بیعت که می فرماید: «هیچ کس از این امت با آل محمد علیهم السلام قیاس نشود و هیچ کس هرگز با کسانی که نعمتشان بر آنها جاری شده، برابر نشود. اینان اساس دین و ارکان یقین هستند. پیش رونده باید به آنان باز گردد و عقب مانده باید به آنان بیوندد. خصلت‌های حق ولایت از آن آنان است، و وصیت و وراثت در آنان است. اکنون حق به اهلش باز گردانده و به جای حقیقی‌اش منتقل شد»^(۴)

۹- و این سخن آن حضرت علیه السلام: «پس نگرستم و یار و یآوری جز اهل بیت علیهم السلام نیافتم؛ پس آنان را از مرگ دور نمودم و از حقم چشم پوشیدم و غم و اندوه

۱- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی: ج ۹/ ص ۳۰۶؛ الغارات: ج ۲/ ص ۷۶۸.

۲- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱۰/ ص ۲۸۶؛ الرسائل العشر: طوسی، ص ۱۲۵؛ دو مسئله در نص شیخ مفید: ج ۲/ ص ۲۸.

۳- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۹/ ص ۷۰۶؛ الغارات: ج ۲/ ص ۷۶۸؛ کتاب اربعین: ص ۱۹۱.

۴- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۱ ص ۶۷؛ دلائل الامامه: ابن جریر طبری، ص ۲۱؛ مراجعات: شرف الدین، ص ۳۹۱.

نوشیدم، و بر فرونشاندن خشم و بر تلخی حنظل صبر پیشه کردم».^(۱)

۱۰- و خطبه شقشقیه معروف خود می‌فرماید: «آگاه باشید، به خدا سوگند فلانی (منظور ابوبکر) خلافت را چون جامه‌ای بر تن کرد درحالی که نیک می‌دانست جایگاه من نسبت به آن چونان محور است به آسیاب، سیل‌ها از من فرومی‌ریزد و پرنده را یارای پرواز به قله رفیع من نیست. پس میان خود و خلافت پرده‌ای آویختم و از آن چشم پوشیدم و به دیگر سو گشتم و رخ برتافتم. در اندیشه شدم که با دست شکسته بتازم یا بر آن فضای ظلمانی شکیبایی ورزم؛ فضایی که بزرگ‌سالان در آن سالخورده شوند و خردسالان به پیری رسند و مؤمن، همچنان رنج کشد تا به لقای پروردگارش نایل آید. دیدم، شکیبایی در آن حالت خردمندانه‌تر است و من طریق شکیبایی گزیدم، در حالی که همانند کسی بودم که خاشاک به چشمش رفته و استخوان در گلویش مانده باشد. می‌دیدم میراث من به غارت می‌رود. تا آن نخستین به سرای دیگر شتافت و مسند خلافت را به دیگری وا گذاشت (منظور عمر بن خطاب)».^(۲)

برای اینکه خواننده از رأی و نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) آگاه گردد باید به تمامی سخنان آن حضرت مراجعه کند نه اینکه تنها به متنی مختصر یا کلمه‌ای مجمل که کلمات بسیاری آن را تفسیر می‌کنند، چنگ بزند و اینکه کلمات تفسیر شده را رها کند و مجمل را برگیرد و آن را وفق خواست و هوای نفسانی خود تفسیر

۱- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۱ / ص ۶۷؛ شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۲ / ص ۲۰؛ المراجعات: ص ۳۹۰.

۲- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۱ / ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید معتزلی، ج ۱ / ص ۱۵۱؛ المراجعات: ص ۳۸۹ و سایر منابع.

کند که این ستمی بر علی بن ابی طالب علیه السلام و کم بودن دانش و تعصبی است که انسان را از انصاف دور نگه می‌دارد.

این‌ها سخنان صریح آن حضرت است و ایشان چگونگی سلب شدن حق شرعی خود را بیان می‌فرماید؛ یعنی همان حق خلافت و جانشینی از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا برخی قسمت‌های کتاب برگرفته و به برخی دیگر کفر ورزیده می‌شود؟ این حيله و نیرنگ انسان عاجز و مفلس است!

آیا با وجود همه این بیانات، صحیح است یک گفتار متشابه برگرفته و تمامی این متون صریح در دادخواهی آن حضرت علیه السلام کنار گذاشته شود؟ آن هنگام که می‌فرماید: «همواره دیگری بر من مقدم شمرده شد و از آنچه استحقاقش را دارم و مستوجبش هستم رانده شدم».

وجه پنجم: خلافت با امارت مادی و قدرت داشتن و مسلط بودن ارزیابی نمی‌شود؛ بلکه امامت برای شخص خلیفه ثابت است؛ چه حکمرانی او در زمین محقق شود و چه محقق نشود. امام علی علیه السلام هرگز از خلافت ثابت شده خود از سوی خداوند سبحان، کوتاه نمی‌آید و آنانی که برای بیعت نزد ایشان آمدند ایشان را به خلافت حقیقی تثبیت شده‌اش از سوی خداوند دعوت نکردند؛ بلکه آن حضرت را به عنوان خلیفه‌ای همانند کسانی که پیش از او بودند دعوت کردند؛ بنابراین دعوت آن‌ها دعوتی برای رهبری مادی و خلافت ظاهری دنیوی بود و حال آنکه دنیا از نظر علی علیه السلام «از عطسه بزی هم کم ارزش تر است»^(۱) و بسی به دور است که علی بن ابی طالب علیه السلام منصوب شدنش از سوی خداوند را

کم ارزش تر از عطسه بزی تعبیر نماید!

ایشان (علیه السلام) می فرماید: «بارخدا یا! تو خود آگاهی که هر آنچه از ما صادر شد نه برای میل و رغبت در سلطنت بود و نه برای به دست آوردن چیزی از متاع بی ارزش این دنیا؛ بلکه برای این بود که آثار دین تو را بازگردانیم و در شهرهای تو اصلاح کنیم تا بندگان ستم کشیده ات در امن و آسودگی باشند و احکام و حدود تعطیل شده تو جاری گردد».^(۱)

و در نامه ای از آن حضرت به اهل مصر که به همراه مالک اشتر بود - آن زمان که او را به فرمانروایی مصر منصوب فرموده بود - می فرماید: «... اما تأسف من از این است که حکومت این امت به دست بی خردان و تبهکاران افتد و مال خدا را بین خود دست به دست کنند و عابدان حق را به بردگی گیرند و با شایستگان به جنگ برخیزند، و فاسقان را همدست خود نمایند».^(۲)

سخن نهایی

ابن ابی الحدید معتزلی در خصوص سخن ابوبکر می گوید: «راویان حدیث در این سخن ابوبکر اختلاف کرده اند؛ بسیاری آن را اینگونه روایت کردند: «مرا واگذارید که من بهترین شما نیستم». برخی نیز این لفظ را به این صورت انکار کرده، و اینگونه روایت کرده اند: «ولی امرتان شدم، درحالی که بهترین شما نیستم».

۱- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۲/ ص ۱۳.

۲- نهج البلاغه: شرح محمد عبده، ج ۳/ ص ۱۲۰.

کسانی که بهترین بودن را شرط در امامت نمی دانند به این سخن ابوبکر احتجاج می نمایند و کسی که این سخن را با این لفظ روایت کرده برای ابوبکر عذری آورده، می گوید: «او فقط می گوید: مرا واگذارید، تا از درون مردم در بیعت با او و آنچه آنان از ولایت او در سینه دارند، باخبر شود تا به این ترتیب مریدان و بیزاران شان و محبان و مبغضان شان را بشناسد. پس آن هنگام که دید دل های مردم به سویش آرام گرفته و دل ها بر بیعتش خاضع گشته اند رهبری اش را استمرار بخشید و همانند خلفا میان رعیتش فرمان روایی نمود و او در اینکه خلافت را به کسی که باصلاحیت می دید واگذار کرد و کار ناشایستی مرتکب نشد. می گویند: چنین ماجرابی نیز بر علی علیه السلام گذشت؛ ایشان نیز پس از قتل عثمان به مردم چنین گفت: مرا واگذارید و غیر مرا بخواهید و من برایتان وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم؛ و نیز به آنان گفت: مرا واگذارید من نیز همانند یکی از شما هستم؛ بلکه من از شما نسبت به کسی که برمی گزینید مطیع تر و فرمان بردارتر می باشم. آنان پذیرفتند و با او بیعت نمودند. او در ابتدا اکراه داشت سپس هنگام وفاتش خلافت را به حسن علیه السلام واگذار نمود.

امامیه می گویند: چنین چیزی الزامی نیست و فرق بین این دو جایگاه، واضح و آشکار است؛ زیرا علی علیه السلام نمی فرماید: من شایسته آن نیستم، ایشان از وقوع فتنه اکراه داشت؛ درحالی که ابوبکر سخنی به این معنا گفت: من شایسته آن نیستم (من بهتر از شما نیستم) و کسی که صلاحیت امامت را از خود نفی می کند نمی تواند کس دیگری

پس از خود را به این مقام برگزیند».^(۱)

ابن ابی الحدید معتزلی در توضیحی بر سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که پیش تر بیان شد- می گوید: «اصحاب ما این سخن را بر ظاهرش حمل می نمایند و می گویند: بر او (علیه السلام) از سوی رسول خدا ﷺ برای امامت نص و تصریحی وارد نشده است - هرچند از همه مردم به آن سزاوارتر و و برای این جایگاه شایسته تر بود- زیرا، اگر از سوی رسول خدا ﷺ برای امامت بر ایشان متنی وارد شده بود جایز نبود، چنین سخنی بگوید «مرا واگذارید و غیر مرا بخواهید» و نیز جایز نبود بگوید: «و چه بسا شنواتر و فرمان بردارتر از شما برای کسی باشم که ولایت بر خود را به او می سپارید» و به علاوه جایز نبود بگوید: «و من برایتان وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم».^(۲)

امامیه آن را بر وجه دیگری حمل می کنند و می گویند: کسانی که خواهان بیعت با ایشان بودند، همان کسانی بودند که با خلفای پیشین بیعت کرده بودند. عثمان آن ها و یا بیشترشان را از اعطای حقتشان محروم کرده بود؛ زیرا بنی امیه در روزگار عثمان اموال را به یغما برده بودند و هنگام که عثمان کشته شد به علی (علیه السلام) گفتند: با تو بیعت می کنیم به شرطی که همانند ابوبکر و عمر با ما رفتار کنی؛ زیرا آن دو اموال را برای خود و نزدیکان خود نمی خواستند. بنابراین آن ها با این شرط با علی (علیه السلام) بیعت کردند که او همانند ابوبکر و عمر بیت المال را میانشان تقسیم کند. در نتیجه آن حضرت (علیه السلام) عذر آن ها را خواست و از آنان

۱- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، ج ۱/ ص ۱۶۹.

۲- شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، ج ۷/ ص ۳۳ تا ۳۵.

درخواست کرد کس دیگری را که راه و روش آن‌ها را ادامه می‌دهد، برگزیند و سخنی را به آنان فرمود که در آن رمز و سری نهفته بود؛ این سخن آن حضرت علیه السلام «زیرا ما با حادثه‌ای روبه‌رو هستیم که آن را چهره‌ها و رنگ‌هاست؛ حادثه‌ای که دل‌ها بر آن استوار و عقل‌ها بر آن پایدار نمی‌ماند. آفاق حقیقت را ابر سیاه گرفته و راه مستقیم، دگرگون و ناشناخته شده است».

گفتند: این سخن باطنی بس ژرف و عمیق دارد و معنای آن خبر دادن از غیب است؛ اخباری که آن حضرت از آن آگاه بود و آن‌ها از آن غافل بودند. این خبر هشدار برای جنگ بین مسلمانان با یکدیگر، اختلاف کلمه و ظهور فتنه‌ها بود و معنی این سخن او: «آن را چهره‌ها و رنگ‌ها است»؛ یعنی این رویدادها محل شبهه و تأویل خواهد بود. برخی می‌گویند: علی درست گفت؛ دیگری می‌گوید: علی خطا کرد و صحت کلام ایشان در تشخیص دشمنانش از اهل جمل، صفین و نهروان و تخطئه آن‌ها نیز به همین صورت است؛ زیرا در این سخن (ریشه) مذاهب، شعبه شعبه شدن و تفرقه وجود دارد و این سخن ایشان: «آفاق حقیقت را ابر سیاه گرفته و راه مستقیم، دگرگون و ناشناخته شده است» به این معنی است که شبهه بر عقل‌ها و قلب‌ها مستولی شده و بیشتر مردم راه حق و درست را نمی‌شناسند پس «اگر من وزیری از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشم و براساس احکام و شریعت او بین شما روشنگری کنم، بهتر از آن است که امیری محجور باشم که تنها بر تدبیر و تصمیم شما نظاره‌گر است. من بخوبی می‌دانم در میان شما نمی‌توانم به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت به اصحابش رفتار کنم؛ زیرا ایشان رضی الله عنهم در تدبیر و تصمیم‌گیری مستقل بود و این به دلیل فاسد شدن احوالتان و عذر و بهانه‌جویی در صلاحتان است».

برخی نیز سخن ایشان را طور دیگری حمل نموده و گفته‌اند: کلام آن حضرت ناشی از ناراحتی و شکایت از آنان است به آنان می‌گوید: «**مرا واگذارید و غیر مرا بجوید**»؛ زیرا که از اعمال و رفتارشان به ستوه آمده بود که این اعمال سبب رویگردانی و خشم آن حضرت از آن‌ها بود زیرا آنان پیش از آن روز او را کنار گذاشته و کس دیگری را بر او ترجیح داده بودند و پس از اینکه بیعت با او را مطالبه کردند با زبان خشم و شکایت با آنان اینچنین سخن گفت.

برخی دیگر این سخن را بر محمل دیگری حمل نموده و گفته‌اند: این سخن بیانگر شک و تردید و دو دلی نسبت به اصحابش است و به آن‌ها می‌گوید: «**مرا واگذارید و غیر مرا بجوید**» به جهت خسته و ملول شدن از آن‌ها، دلتنگی و شکایت از آن‌ها و خشم از کارهایشان؛ زیرا آن‌ها پیش‌تر (از منهج درست) منحرف و دیگری را به جای او برگزیده بودند؛ پس وقتی خواهان ایشان شدند مانند فرد خشمگین سرزنشگر پاسخ‌شان را داد.

برخی نیز سخن آن حضرت را چنین حمل نموده، گفته‌اند: ایشان به زبان تمسخر و کنایه چنین فرموده است؛ به این معنا که اگر من برای آنچه شما به آن معتقد هستید، وزیر باشم بهتر است از اینکه امیر و رهبر باشم همان‌طور خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾؛ (طعم عذاب را بچش، که تو پیروزمند بزرگواری!). یعنی تو خود برای خودت چنین برگزیدی و به آن معتقد بودی.

آنچه آنان گفته‌اند بر اینکه این سخن به تعبیرشان حمل شود- بعید نخواهد بود. اگر دلیل دال بر آن وجود داشته باشد؛ اما اگر چنین دلیلی وجود نداشته نباشد برگرداندن لفظ از ظاهرش جایز نخواهد بود. ما به ظاهر سخن تمسک

می‌جوئیم؛ مگر اینکه دلیلی بر آنچه آن‌ها گفتند، بیاییم که مانع ما شود تا به ظاهر سخن تمسک بجوئیم و اگر برگرداندن الفاظ از ظاهرشان برای آوردن دلیل دیگری جایز باشد سبب روی‌گردانی از الفاظ خواهد شد و دیگر اعتمادی به کلام خداوند عزوجل و سخن فرستاده‌اش علیه السلام باقی نخواهد ماند. ما پیش‌تر وضعیت مسلمانان پس از قتل عثمان و چگونگی به وقوع پیوستن این بیعت علوی را بیان نمودیم.

شبهه پنجم:

«به خدا سوگند، رغبتی به خلافت نداشتیم و ذره‌ای امید به ولایت نداشتیم؛ ولی شما مرا به آن فراخواندید و آن را بر من تحمیل نمودید.»^(۱)

اشکالی که برخی در این گفتار متصور شده‌اند به قرار زیر است: علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام سوگند یاد می‌کند که میل و رغبتی به خلافت ندارد؛ آیا او قسم دروغ یاد می‌کند؟! اما از آنجا که محال است او دروغگو باشد؛ پس ایشان به راستی و درستی سوگند یاد کرده است. حال اگر خلافت حق او بوده و بر او متن و وصیت وارد شده باشد چگونه قسم یاد می‌کند که میل و رغبتی به آن نداشته است؟ به این ترتیب ما پی می‌بریم که هیچ متن و تصریحی بر علی علیه السلام وارد نشده است!

پاسخ: اول، در اینجا میان اینکه ایشان علیه السلام حقی در خلافت ندارد و اینکه هیچ میل و رغبتی به آن ندارد تفاوت وجود دارد. عدم میل و رغبت داشتن به

چیزی یک مطلب، و حق نداشتن در آن، مطلب دیگری است؛ مثلاً اگر مدیری را برای مدرسه‌ای معین کنند و یکی از دانش‌آموزان به آزار و اذیت آن مدیر بپردازد و مدیر بگوید من رغبتی به آن دانش‌آموز ندارم آیا این به آن معنا خواهد بود که دیگر حقی بر او ندارد؟ پاسخ قطعاً خیر است!

بنابراین، بین رغبت نداشتن و حقانیت نداشتن تفاوت وجود دارد. امام عدم رغبت خودش در خلافت بر آنان را بیان می‌دارد که به معنی رغبت نداشتن به پیاده کردن حکومت و داشتن سلطنت بر آنان است نه اینکه ایشان خواهان کناره‌گیری از منصب الهی باشد همان منصبی که خداوند او را به این مقام مخصوص گردانیده- و پیش‌تر بیان شد که منصب الهی برای خلیفه خدا منوط به پیاده شدن حکمرانی و سلطنت بر امت نیست. بسیاری از خلفای الهی به رغم اینکه ویژگی خلافت الهی همچنان برایشان برقرار و ثابت بوده است- بر امت حکمرانی نکردند. عیسی علیه السلام علی‌رغم اینکه آن‌ها خواهان به صلیب کشیدن او بودند و خداوند آن حضرت علیه السلام را مرفوع و شرف آنان را از او دفع نمود همچنان به عنوان خلیفه خدا که بر او تصریح شده است باقی می‌ماند. بنابراین به فعلیت رساندن حکمرانی و سلطنت شرط خلافت نیست؛ بلکه خلافت تنها پابرجا به تنصیب الهی است.

پس امام علی علیه السلام عدم رغبت خود به رهبری این امتی را که بارها ایشان را تنها گذاشته و از مسئولیت خود شانه خالی کرده و مواضع خود را ترک گفته بودند، نفی می‌فرماید؛ مواضعی که باید همراه با خلیفه حقیقی خداوند- که همان علی بن ابی طالب علیه السلام بود- بر آن‌ها ایستادگی می‌نمودند؛ از این رو می‌بینیم آن حضرت علیه السلام به آن‌ها یادآور می‌شود که آن‌ها کسانی هستند که او را برای

حکومت و ولایت بر خودشان دعوت و او را به این کار وادار کرده‌اند؛ اما آن‌ها پس از اینکه بر بیعت با آن حضرت علیه السلام اصرار نمودند، او را تنها گذاردند.

پس ایشان علیه السلام بر نداشتن میل و رغبت بر ولایت و حکمرانی ظاهری بر آن‌ها سوگند یاد می‌کند چرا که از عدم اطاعت آن‌ها و گردن نهادن به فرامینش آگاهی دارد نه اینکه ایشان علیه السلام حقانیت داشتن خودش به خلافت را نفی نماید!

دوم، امام علی علیه السلام این سخن را متوجه اصحاب و یاران مخلص خود نمی‌کند؛ بلکه آن را خطاب به عامه مردمی می‌گوید که گمان می‌کردند خلافت ایشان همانند خلافت خلفای پیشین خواهد بود و نمی‌فهمیدند آن بزرگوار علیه السلام از سوی خداوند متعال منصوب شده و خلیفه و جانشین او در زمین است. آن‌ها دیروز با خلیفه اول و دوم و سوم بیعت کردند و ادعا داشتند آن سه برای خلافت شایسته‌تر از علی بن ابی طالب علیه السلام هستند و این جماعت در زمانی آمده بودند که خلافت این خلفای سه‌گانه بر اسلام تأثیر گذاشته بود به طوری که بازگرداندن آن‌ها به خط صحیح رسالت - که فرستاده خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرده بود - بسیار دشوار می‌نمود؛ زیرا آن‌ها - همان‌طور که آن حضرت به آنان می‌فرماید - طاقت و تحمل بازگشت به آن را ندارند: «زیرا ما با حادثه‌ای روبه‌رو هستیم که آن را چهره‌ها و رنگ‌ها است؛ حادثه‌ای که دل‌ها بر آن استوار و عقل‌ها بر آن پایدار نمی‌ماند. آفاق حقیقت را ابر سیاه گرفته و راه مستقیم، دگرگون و ناشناخته شده است. بدانید اگر خواسته شما را اجابت کنم براساس آنچه خود می‌دانم با شما رفتار خواهم کرد و به گفتار هیچ‌گوینده و سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای واقعی نمی‌نهم. اگر رهایم کنید من نیز مانند یکی از شما خواهم بود و چه بسا شنواتر و فرمان‌بردارتر از شما برای کسی باشم که ولایت بر

خود را به او می‌سپارید و اگر من برای شما به وزارت بنشینم؛ بهتر از آن است که به امارت تکیه زنم».

آن حضرت (علیه السلام) برای آن‌ها روشن فرمود که میلی به خلافت ندارد؛ یعنی هیچ تمایل دنیوی به آن ندارد -درحالی که خلفای پیش از او اینچنین بوده‌اند- مگر اینکه حقی را اقامه و باطلی را باطل نماید. آن‌ها تاب و تحمل عدالتی را که آن بزرگوار درصدد اجرائش بود، نداشتند؛ به همین دلیل خلافت و فرمانروایی او بر خودشان را نیز تاب نیاوردند.

بنابراین، هنگامی که دست به تغییرات بنیادین زد، فرمانداران را عزل و فرماندهان را تغییر داد، مرکز خلافت را از مدینه به کوفه منتقل فرمود، نحوه توزیع اموال را تغییر داد و آن را به طور مساوی تقسیم نمود، و این وضعیت جدید مورد پسند آن‌ها واقع نشد؛ به همین دلیل خوارج قاسطین، ناکثین و مارقین خروج کردند و در طول مدت خلافت، فرصتی به ایشان ندادند تا در نهایت، آن حضرت (علیه السلام) را در محراب نمازش غرق به خون کردند. درود و سلام خداوند بر او باد!

پس علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای رغبت‌نداشتن برای رهبری آن‌ها سوگند یاد می‌کند نه برای عدم حقانیت خودش برای خلافت؛ و بین این دو مورد تفاوت وجود دارد.

والحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی حبیبه المصطفی و علی آله الطاهرین
الائمه و المهدیین و سلم تسلیماً کثیراً

و سپاس و ستایش تنها از آن خداوند آن پروردگار جهانیان است و صلوات تام و تمام خدا بر حبیبش مصطفی و آل پاک و طاهر او، ائمه و مه‌دیین باد!

عبد العالی المنصوری
اول ربیع الاول ۱۴۳۲ هـ ق
پانزدهم بهمن ۱۳۸۹ هـ ش